

کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد آستان قدس رضوی

نام کتاب: انیس الموحدین

مؤلف متن: ملا محمد مهدی نراقی — محشی:

شارح: — مترجم:

تاریخ تحریر: چاپ سنگی ۱۲۷۱ — نوع خط: نسخ — تعداد سطر:

موضوع: کلام — زبان: فارسی — عدد اوراق:

طول: ۲۱ — عرض: ۱۴ — شمارهٔ عمومی: ۱۳۰۶۸

وقفی / خریداری: آستان قدس رضوی از [illegible]

تاریخ وقف: آبان ۱۳۸۰ — نام کاتب:

ملاحظات:





هذا الکتاب المسمی

بانیس الموحدین

۴۳

بسم الله الرحمن الرحیم

انیس موحدین و جلیس مجردین سپاس بی قیاس و ستایش رفیع الاساس کبریائی
استجل شانه که ابداع ممکنات و اختراع مکونات و ایجاد عالم امر و خلق
از جهت شناختن و معرفت و قدرتش محض ظهور و رحمت و ستش جمیع ممکنات
علی السواء و تصرفش در مجردات و مادیات با هویدا و پیدا و قنادیل انوار و
اطباق ازهار نثار منوار کثیر الانوار کروبی الزوار مجلی خیل عقول و مصلی
کعبهٔ معقول و منقول عارف معارف ربانی کما هی و واقف اسرار مکنون الهی

و بدر الحجازین که مشعله داران [illegible] شمع عین الیقین
قلبستان دین [illegible] المبین و معلمان
و رهنمایان [illegible] صلوات الله
کتاب مبین ابن [illegible]
علیهم و سلم تسلیما [illegible] ابن
[illegible] نفسه
چنین گوید [illegible] الله بعبودیت
ابن [illegible] محمد ابن [illegible]
کرا [illegible] که [illegible]
[illegible] فرقهٔ [illegible]
فردی از افراد انسانی واجب
لازم است علم باصول خمسه
و معرفت صفات کمالیه الهیه
و دانستن صفات سلبیه و باید
این علم و معرفت از روی دلیل
و برهان

فی بیان معرفة قواعد

اصول

دین

و برهان باشد و از روی تقلید نباشد لهذا این بنده [illegible]
بخاطر رسید که این رسالهٔ در اثبات مطالب مذکوره
بالنسبه نماید و از عبارات واضحه بیان نماید تا کافه فرقهٔ
محقه کثرهم الله از این فایض کردند و او را مسمی نمودیم
بانیس الموحدین و او مرتب است بر پنج باب باب اول
در اثبات صانع تعالی شانه باب دویم در صفات باری تعالی
و در این باب یک مقدمه و دو فصل است مقدمه در

[illegible] باری
تعالی شانه و جل جلاله
میباشد فصل اول
در صفات ثبوتیه
است فصل دویم
در بیان صفات
سلبیه است
باب سیم در بیان
نبوت محمد صلی الله علیه
و اله و سلم است و این
باب مشتمل بر چهار فصل
است فصل اول در
وجوب بعثت انبیاء
صلوات الله علیهم
اجمعین است

فصل دوم در عصمت انبیاء صلوات الله علیهم اجمعین است
فصل سیم در طریق معرفت نبی صلی الله علیه واله وسلم
فصل چهارم در اثبات نبوت خاتم النبیین صلی الله علیه واله
باب چهارم در امامت واین باب مشتمل است بر یک مقدمه
وهفت فصل مقدمه در ذکر اختلافاتی که در
امامت شده فصل اول در اثبات احتیاج بامام علیه السلام
فصل دوم در اینکه در امامت عصمت شرط است
فصل چهارم در اینکه امام باید [افضل] از رعیت باشد
فصل پنجم در اثبات اینکه امام باید منصوص باشد
فصل ششم در اثبات خلافت علی علیه السلام است
فصل هفتم در اثبات امامت سایر ائمه علیهم السلام است
باب پنجم در معاد باب اول در اثبات واجب الوجود
ومبدء هر فیض وجود بدان ای طالب هدایت که این
مطلب از جمله اموری است که ظاهر و روشن است
فی الحقیقة احتیاج بدلیل ندارد زیرا که وجود صانع

عقول

عقول ضعیف وعاجزند و وجود واجب الوجود در غایت ظهور و روشنی است
لهذا از شدت ظهور ان عقول عاجز و واله حیران است وباین سبب وجود مقدس
او از ایشان مخفی می شود هم چنانکه دیده خفاش که عبارت است از شپره باعتبار
ضعفی که دارد نور روز را باعتبار شدت ظهور افتاب چیزی نمی بیند ودر شب
چیزی می بیند هم چنین مخفی بودن او از بعضی عقول باعتبار اینست که از برای
او ضدی نیست باعتبار اینکه چیزها بضدهای ایشان شناخته می شوند هم
چنانکه از کلام بزرگان رسیده است مثلا ما روشنی را بر روی زمین و هوا می
بینیم و بعد از انکه روشنی زایل و برطرف گردد و ظلمت حادث می شود حکم می
کنیم که این روشنی چیز علی حده بوده غیر از این اما هرگاه روی زمین همیشه روشن باشد
و هرگز روشنی از او برطرف نشود ما هم چنین خواهیم دانست که روشنی چیزی علیحده
نیست بلکه هم چنین خواهیم دانست که زمین و هوا هم چنین می باشد پس واجب الوجود
همیشه موجود است و فنا نعوذ بالله عارض ذات مقدس او نمی شود وباین جهت نظام
عالم برپا است و عدم عارض او نمی شود لهذا بر بعضی عقول مخفی می شود واگر نعوذ
بالله فنا بر ذات مقدس او جایز می بود وجود او بر هر کسی معلوم می شد زیرا که
عروض فنا بر ذات او رسد نه عالم او [illegible] میشد وبالمره عالم فانی
میشد پس معلوم شد که خفاء او از بعضی عقول باعتبار این دو مقدمه بود

و نعم ما قیل شعر هر گیاهی که از زمین روید وحده لا شریک له گوید

و از این جهت که اکثر اوقات که ارباب ملل و نحل از ائمهٔ راشدین صلوات الله علیهم طلب دلیل بر اثبات صانع می نمودند ایشان صلوات الله علیهم از وجود مخلوقی از مخلوقات خدا اقامت دلیل از برای ایشان می کردند و ایشان قبول می نمودند هم چنانکه در اصول کافی مذکور است که عبد الله دیصانی بخدمت با رفعت حضرت امام جعفر صادق ع آمد و از آنحضرت طلب دلیل بر وجود صانع عالم نمود در ان وقت طفلی در خدمت امام علیه السلام بود و تخم مرغی در دست داشت حضرت ع آن تخم مرغ را گرفت از طفل و گفت ای عبد الله تأمل کن در این تخم حصاری است محکم که از او پوست غلیظ است و در زیر آن پوست غلیظ پوست نازکی است و در زیر پوست نازک طلای گداخته است و نقره گداخته و هیچکدام از این دو چیز با آن مخلوط نمیشوند و هر یک بحال خود اند و هیچ اصلاح کننده از این تخم بیرون نیامده اینکه خبر دهد از اصلاح آن و هیچ فساد کننده داخل این تخم نمی شود که خبر دهد از فساد آن و نمیتوان دانست که این تخم خلق شده است از برای نر یا ماده ناگاه این تخم شکافته می شود و از او مرغ رنگین مانند طاوس بیرون می آید بگو ای عبد الله که این را مدبری هست یا نه پس عبد الله دیصانی زمانی سر بزیر افکند و بعد از آن سر

٥

و اما سر حساب باش که ترا در بنائی نه بیند که خدا اصلی نداشته باشی و از مذهب و طاعت اعتقاد خود بر گردی پس ابن ابی العوجاء بر خواست بخدمت آنحضرت رفت راوی میگوید که من و عبد الله مقفع نشسته بودیم که ابن ابی العوجاء از خدمت حضرت صادق ع برگردید و نقل کند که بچه نحو میان ایشان گذشته است که بعد از مدتی ابن ابی العوجا برگشت و بعبد الله مقفع گفت وای بر تو این شخص بشر نیست اگرچه در دنیا است بلکه این ملک روحانی است که هر وقت خواسته باشد در قالب بشریت ظاهر میشود و هر وقتی که خواسته باشد مخفی میشود پس عبد الله گفت بگو ببینم چه نحو گذشت میان شما گفت رفتم در خدمت آنحضرت علیه السلام نشستم تا اینکه همهٔ مردم (که در دور آنحضرت بودند) رفتند پیش از آن که من حرف زنم روی مبارک خود را بجانب من کرد و گفت اگر آنچه شما میگوئید حق باشد و حال اینکه آنچه شما میگوئید باطل است شما و مسلمانان مساوی خواهید بود پس من عرض کردم که ایشان چه میگویند و ما چه میگوئیم آنچه ایشان میگویند ما هم میگوئیم و قول ما و قول ایشان یکیست حضرت ع فرمودند وای بر تو چگونه قول شما و قول ایشان یکی است و حال اینکه ایشان میگویند آخرتی هست و خدائی هست و ثواب و عقابی هست و این آسمانها معمورند و شما میگوئید خدائی نیست و در آسمانها کسی نیست بلکه

٦

وفراموشی کردن تو بعد از دانستن تو وا مخصوص ثنا و قدرت الهی را که در نفس من بود
و بتوانستم انکار انها را بکنم و بی دریی من خواستم اینکه من کمان کردم کحال الخباب قدس الهی
در بلش من و مخصوص ظاهر میشود و امثال این اخبار از ائمة الطهار صلوات الله علیهم بسیار
وارد شده است دلیل دویم این است که انچه از انسان تصور میکند در ذهن و بیرون می‌اید
از سه قسم بیرون نیست اوّل ممتنع یعنی چیزی که محال است که موجود شود مثل شریک خدا
دویم واجب الوجود یعنی موجودی که بوده است و خواهد بود و هرگز معدوم نخواهد
شد و در بودن هم احتیاج بغیر خود ندارد سیم ممکن یعنی چیزی که بودن و نبودن او هر دو
نسبت با و جایز باشد یعنی هرگاه دیگری او را ایجاد کند هستی بهم رساند و موجود باشد
در خارج و اگر دیگری او را ایجاد نکند معدوم باشد و در خارج هست نشود مثل موجودات
که ما مشاهده میکنیم از انسان و حیوان و نبات و جماد و اسمان و زمین پس میگوئیم
که شکی نیست که این ممکنات که ما در خارج مشاهده میکنیم موجودند و شکی نیست که انها
بخودی خود موجود نشده اند زیرا که دانستی که معنی ممکن اینست که در موجود شدن
احتیاج بدیگری داشته باشد پس باید انها را کسی ایجاد کرده باشد پس میگوئیم ان دیگری
که انها را ایجاد کرده است اگر واجب الوجود باشد مطلوب ما ثابت میشود و اگر او هم
ممکن باشد و مثل ایشان باشد او هم در موجود شدن احتیاج بدیگری خواهد داشت

میکنیم

میکنیم و بعد از این طرف متناهی این خط که یک گز از او قطع کرده ایم با طرف متناهی
الخط که چیزی از او منقطع نکرده ایم تطبیق میکنیم و برروی هم میگذاریم و میگوئیم
نمیتواند شد که این دو خط حال مساوی با یکدیگر باشند زیرا که فرض ما این بود که
پیش از انکه از یک کدام یک گز قطع میکنیم مساوی بودند پس بعد از قطع یک گز از یک
که قطع شده است کمتر از دیگری باشد و همین که یکی کمتر از دیگری شد نمیتواند شد که
هیچ یک غیر متناهی باشند زیرا که میان دو غیر متناهی زیادتی و نقصان نمیباشد پس
معلوم است که وجود غیر متناهی محال است دلیل دویم که اینست اگر سلسله از اعداد
غیر متناهیه اگر موجود باشد لازم می‌اید که مجموع سلسله هم زوج باشد و هم فرد
و این محالست بیان این مطلب انکه می‌ائیم و یکطرف سلسله را متناهی فرض میکنیم و می
گوئیم عدد اول این سلسله متصف است باولیت عدد دویم متصف است بثانویت
و عدد سیم متصف است بثالثیت و عدد چهارم باربعیت و هکذا الی غیر النهایة پس عدد
اول در مرتبه فردیه است و دویم در مرتبه زوجیت و سیم باز در مرتبه فردیت است
و چهارم در مرتبه زوجیت و هم چنین الی غیر النهایة یکی فرد خواهد بود و یکی زوج
پس نصف مجموع این سلسله فرد خواهد بود و نصف او زوج و عدد هر یکی که فرد ند
مساوی اعدادی خواهند بود که زوج اند پس مجموع این سلسله زوج خواهد بود

باتفاق جمیع عقلا باطل است پس باید سلسلهٔ احتیاج ممکنات برسد بواجب الوجودی که
در بودن احتیاج بغیر خود نداشته باشد و همهٔ ممکنات در هستی محتاج باو باشند و ابتدای
هر وجودی از جناب کبریای او باشد و بازگشت هر بودی و نابودی بسوی حضرت او
شود دلیل سیم دلیلی است که از خواجه نصیر الدین طوسی است ره و او این است که جمیع
سلسلهٔ ممکنات را در حکم یك شخص فرض میکنیم یعنی فرض میکنیم که هر چه از ممکنات هست
از آسمان و ستارها و انسان و زمین و حیوان و نبات و جماد و ملك و جان ممکنات موجود است
بنحوی که هیچ ذرّه از ممکنات بیرون از او نباشد بمنزلهٔ یك موجود است پس میگوئیم مجموع
این سلسلهٔ ممکنات که ما او را بمنزلهٔ یك موجود فرض کرده ایم البتّه که محتاج
باشد بموجودی دیگر که خارج از این مجموع باشد زیرا که اگر محتاج نباشند لازم
میاید که ممکن نباشد زیرا که ممکن البتّه محتاج بغیر خود است هم چنانکه دانسته شد پس
البتّه این مجموع محتاج خواهند بود در وجود بموجودی که بیرون از او باشد
و آن موجود هم که خارج است نمیتواند که ممکن باشد زیرا که ما هر چه اطلاق ممکن بر او
میشد همه را فرض کردیم که داخل در سلسلهٔ ممکنات باشد پس این موجود خارج واجب
الوجود خواهد بود که وجود مجموع سلسلهٔ ممکنات مستند بذات اقدس اوست
و هو المطلوب و فرق میان این دلیل و دلیل سابق این است که در دلیل سابق بنای دلیل بر تسلسل

او باشد بلکه هر کس اگر تأمّل نماید در حالات خود و تفکّر کند در خلقت خود
یقین میداند که اموری چند از برای او روداده است که در قوّهٔ او نبوده است و از جانب
دیگر نسبت باو واقع شده است بلکه اگر کسی تأمّل کند جمیع امور عالم عجیب و غریب است
و مجموع در کمال غرابت است لیکن چون بسیاری از آنها را ما در مدّت مدیده
مشاهده نموده ایم تا عادت کرده ایم لهذا چندان تعجّب از او نمیکنیم و چیزی غریب
که تازه مشاهده میکنیم از او تعجّب میکنیم مثل اینکه از کیفیّت خلقت انسان
و سبز شدن درختان با وجود غرابت باعتبار عادت چندان تعجّب نمیکنیم و از
زنده شدن مرده تعجّب میکنیم و حال اینکه تعجّب اوّل بیشتر است و اگر کسی دیدهٔ او
بنور بصیرت بینا شده باشد امور چند بر دل او وارد میشود که میداند از جانب
دیگری است کدام دلیل است که سرور دلبری از اسرار محبّت او نیست و کدام جان نیست که منوّر
بنور هدایت او نه کدام خاطر نیست که خزینه رازی از رازهای نهانی او نباشد
و چگونه سینه است که دفینه رمزی از رمزهای پنهانی او نبود بلکه دل
خالی از اسرار او در وقت و با آتش هجر او سوختنی و جانی از انوار شوق او محروم
افروختنی و خاطری بی بهره از لمعات قدس او و بوی معنی بی نشان و سینهٔ بی نصیب
از نفحات انس او کهنه ابدانی است پر از استخوان و از این جهت بی رونقی که رتبش

درخلقت دو خواهد بود و این فرقه را عندیه میکویند و فرقه سیم
جماعتی هستند که انکار علم میکنند و میکویند نمیتواند شد که کسی علم بهیچ چیز
بهم برساند بلکه میکویند که انچه را میدانیم شک داریم که میدانیم یا نه و دیگر
انکه هم شک داریم و در شک دویم هم شک داریم الی غیر النهایة و این فرقه را لا ادریة
کویند و هیچ یک از این سه فرقه را الحمد لله امروز بر روی زمین باقی نمانده اند و طایفهٔ
دویم از منکرین صانع ملاحده تناسخیه اند که ایشان را نقطویه میکویند و ایشان
هر یک خود را خدا میدانند و هیچ یک از این طایفه امروز بر روی زمین نیست و این طایفه را
و طایفهٔ اول را هیچ دلیلی نیست و سخنان هرزه چند میکویند و علاج این طایفه را
شمشیر میکند و طایفهٔ سیم از منکرین صانع دهریه اند که میکویند مبدع اشیاء
دهر است که عبارت از طبیعت باشد یعنی میکویند طبیعت این زمین اینست که تخم را
سبز کند و طبیعت نطفه این است که در رحم قرار بگیرد و انسان شود و همچنین این
طایفه هم سخنان هرزه چند میکویند و همهٔ دلیلهای که مذکور شد رد کلام
ایشان را میکند و هر گاه دلیلی بر ایشان قائم شود عاجز میشوند نمیتوانند جواب
کفت و مع ذلک از عقیدهٔ باطلهٔ خود بر نمیکردند هم چنانکه مذکور میشود
که بعضی از این طایفه در دولت شام میباشند و هر گاه دلیلی از ایشان بپرسند

کلام در این مقام اینست که شک و شبهه نیست که ذات الهی از ان برتر و بالاتر
و حقیقت واجبی از ان عالی تر و بالاتر است که کنه او معلوم احدی از علماء او ابدال و اولیاء
عرفاء اولی المقامات تواند شد بلکه غایت ادراک عقلاء متبحرین نهایت معرفت حکماء
متالهین اقرار بوجود و هستی و ابدیه و اعتراف بصفات کمالیه اوست کما قیل شعر
دور بینان بارکاه الست بیش از این پی نبرده که هست و چون صانع خالق و مخلوق
و مالک و مملوک و بنده و مولی ربط خاص میباشد که نمیتوان حقیقت او را بیان
نمود و بنابراین بنده کان در وقتی که دست ایشان از جمیع اسباب و وسائل و همهٔ امور و عذرها
کوتاه شود و از همهٔ امیدها نا امید شوند بدون تفکر و تامل و اندیشه و تحقیق بنا
بصانع حقیقی و مسبب الاسباب خود میبرند و از اینجهت در ان وقت هر دعائی که میکنند
مستجاب میشود زیرا که در ان وقت خدای خود را شناخته اند و یقین از برای
ایشان حاصل شده است و معرفت یقینیه البته سبب استجابت دعوات میشود و این
معنی از برای همهٔ مردم حاصل است و از اینجهت از آیات قرانی و حدیث ائمه طاهرین
صلوات الله علیهم اجمعین رسیده است که شناختن خدا فطری است و احتیاج بدلیل
ندارد یعنی هر گاه مردم را بحال خود واگذارند و ایشان دست از تعصب و جاهلیت و تقلید
و ماد وبر دارند با قطع نظر از دلیل خالق خود را میشناسند و بی هیچ دلیلی و میبرند

او بعضی از ثقات شنیدم که از فاضل عظیم الشان که در نزد استادی درس
نخوانده بود تحقیق کردیم که شما این مرتبهٔ علم با وجود درس نخواندن از کجا
تحصیل کردید در جواب گفت که من از جهة تحصیل علم باصفهان رفتم و در بلدی
رفتم که در اصفهان قحط شدیدی هم رسیده بود روزی بقبرستان تخت فولاد
رفتم دیدم سگی در آنجا بود چون میخواست حرکت کند از گرسنگی قوت حرکت
کردن نداشت من قدری پول داشتم بازار رفتم و قدری طعمه گرفتم و از برای آن سگ
آوردم آن سگ آن طعمه را خورد بعد از خوردن سر بسوی آسمان کرد و تضرع و ثنا
نمود دفعةً همهٔ علومی که میدانم فایض شد بنحوی که در هیچ علمی محتاج بتعلم نبودم
و از این قبیل نقلها بسیار است همین قدر که ما ذکر کردیم از برای طالبان هدایت کافی است
باب سوم در صفات الهی و در این باب مقدمه و دو فصل است مقدمه در کیفیت
صفات باری تعالی بدانکه جماعت اشاعره قایلند باینکه صفات الهی زاید بر ذات اوست باین معنی
که خدا را ذاتیست علیحده و صفاتی است علیحده که آن صفات قایم بآن ذاتند مثلا
میگویند ذات الهی غیر از صفت علم است که قایم باوست و این مذهب باطل است بسه
جهت اول آنکه لازم می‌آید که خدا ابتدا مرکب باشد از دو جزء ذات او و صفات که
زاید بر ذات اویند و جناب الهی از ترکیب منزه است همچنانکه بعد از این مذکور خواهد شد

١٤

او مهیا باشد و مخفی نیست که از این مذهب تعطیل لازم می‌آید زیرا که هرگاه جناب
الهی را نه عالم توان گفت نه جاهل باید توقف نمود و در حق او ساکت باید شد
و حال اینکه هرگاه صفت علم از او نفی شود جهل او لازم می‌آید و این مذهب با
وجود اینکه مستلزم جهل و عجز و نقص جناب اقدس الهی است مخالف کل انبیاء
و اولیاء است زیرا که بطلان او بر هر کسی ظاهر است و هویداست و آنچه از کلام معجز نظام حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام وارد شده است که اول دین شناختن خداست و کمال شناختن
او اقرار به یگانگی اوست و کمال یگانگی دانستن او این است که صفات را از او
نفی کنند مراد آن این است که از برای او اصلا و صفتی ثابت نکنند بلکه مراد آن است که صفتی که زاید
بر ذات باشد از او نفی کنند و مذهب ارباب شریعت و جمیع حکماء اسلام این است که
از برای خدا صفات کمالیه ثابت و متحقق است و آن صفات عین ذات الهی است و این
مذهب حق است هم از حیثیت شرع و هم از حیثیت عقل و باید اهل اسلام باین نحو
اعتقاد کنند و مراد از صفات الهی که عین ذات اویند این نیست که ذات و صفات دو
چیزند که با هم متحد شده اند و یکی شده اند زیرا که یکی شدن دو چیز محال است بلکه
مراد اینست که ذات اقدس الهی ذاتی است که نایب مناب و قایم مقام همهٔ صفات است
و احتیاج بچیز زاید بر خود ندارد در دانستن چیزها مثلا و ما محتاج هستیم که صفت علم قایم

وجود الهی زائد بر ذات او باشد به ذات سبب هم رسیدن آن وجود شود
لازم می آید که غیر خدا وجود آن را ایجاد کرده باشد بی شبهه احتیاج بغیر خواهد
و واجب الوجود نخواهد بود پس باید وجود او عین ذات او باشد تا مفسده لازم
نیاید و چون تصور عینیت وجود و صفات با ذات فی الجمله اشکالی دارد و ما در
اینجا بیانی واضح تر میکنیم و مثالی هم می آوریم تا مقصود بر طالبان حقیقت واضح
و هویدا شود پس میگوئیم مراتب موجودات در وجود و صفات خود بر سه قسم است
قسم اول آنست که وجود و صفات ایشان غیر ذات ایشان باشد و غیری هم سبب حاصل
شدن وجود و صفات ایشان باشد مثل وجود و صفات ممکنات که زائد بر ذات
ایشان است و دیگری هم سبب حاصل شدن آنها شده است و مثال این قسم از صفات
وجود روشنی است که بر روی زمین حاصل شود که روشنی غیر از ذات زمین است
و زائد زمین است و سبب آن هم غیر از زمین است که خورشید باشد قسم دویم آنست
که وجود و صفات او غیر از ذات او باشد اما دیگری سبب حاصل شدن وجود
و صفات او نشده باشد بلکه ذات سبب شده باشد و مثال این قسم روشنی است که در آتش
و در نور خورشید که روشنی غیر از آتش و خورشید است و زائد بر ذات ایشان است
اما سبب حاصل شدن روشنی غیر از آتش و خورشید نیست بلکه ذات آتش و خورشید است

از برای

از برای ذات مقدس الهی می باشند و در ازل و ابد آن صفات منفک از ذات الهی
نمیشوند اما نسبت چیزی بچیزی دیگر ملاحظه میشوند و از نسبت بعد حادث میشود
مثل صفت علم و قدرت و سمع و بصر که در ازل خدا علم باشیاء داشت و قدرت
هر چیزی داشت لیکن بعد از آنکه موجودات را خلق کرد علم و قدرت تعلق بایشان
گرفت و نسبت میان علم و معلوم و قدرت و مقدور بهم رسید و این نسبت دخل
بذات الهی ندارد تا تغیر او باعث تغیر ذات شود یعنی نسبت نبودن این نسبت پیش از
ایجاد موجودات و بهم رسیدن او بعد از ایجاد باعث تغیر و تبدل در ذات الهی نمی شود
زیرا که این نسبت عین ذات نیست بلکه صفت علم و صفت قدرت عین ذات اند و آنها
همیشه باقی و ثابتند و تغیر و تبدل در آنها نمی باشد قسم دویم صفات فعلیست
و صفات فعل آنست که ثابت از برای ذات مقدس نباشد بلکه بسبب بهم رسیدن
مخلوقات بهم رسند و این قسم از صفات را باز بدو قسم منقسم کرده اند قسم اول
اینکه همین نسبت محض باشد و معنی دیگر سوای نسبت نباشد مثل خالقیت که بمعنی
مخلوق کردنست و مثل رازقیت که بمعنی روزی دادنست و مثل تکلم بمعنی کلام
گفتن است و معنی اینها همین نسبتی است که میان خدا و مخلوقاتست قسم دویم
صفاتی است که غیر نسبت معنی دیگر هم هست و از نسبت آن صفت هم جدا نمی شود

ومتبدّل میشود پس معلوم است که دخلی بذات ندارد و ان شاء الله تعالی بعد از این حقیقت
اراده بتفصیل مذکور خواهد شد و بالجمله مبدأ الله و صفات او از قدرت و علم
که عین ذات اند و در ازل برای خدا ثابت اند بیرون نیست و سایر صفات که عین
ذات نیستند و در ازل برای خدا ثابت نیستند و بعد از ان حادث میشوند
دخلی بذات ندارند تا تغییر انها باعث تغییر ذات شود بلکه اعتبارات و نسبتهای چند
که ذات متصف بانها میشود نسبت بتعلقاتی که در خارج دارند و توضیح کلام
در اینمقام انست که صفات ذات محال است که از ذات منفک شود و انفکاک انها
از ذات باعث نقص ذات میشود بلکه از صفات همیشه عین ذات اند مثل علم و قدرت
و حیوة و بقاء اما صفات فعل از قبیل رازقیت و خالقیت که عین ذات نیستند
و تغیر و تبدل انها باعث تغیر و تبدل ذات نمیشود و ضرر ندارد که جناب الهی در
وقتی این صفات از او صادر شود و در وقت دیگر از او صادر نشود و این معنی
باعث نقص او نمیشود مثلاً پیش از ایجاد زید خدا قادر بر ایجاد او بود و این
قدرت عین ذات او بود اما هنوز خالقیت و رازقیت زید بر او صادق نبود و این
معنی نقص او نیست بلکه خلاف این نقص است زیرا که خلقت او پیش از وقتی که
مصلحت در خلق او بود خلاف مصلحت بود و ارتکاب خلاف مصلحت نقص است

باشد ان امور را بکند و اگر نخواسته باشد نکند پس اگر متمکن از کردن و نکردن
هر دو نباشد بلکه بر سبیل اضطرار و الجاء یا باید ان فعل را بکند یا نکند او را قادر
نمیگویند بلکه او را مضطر میگویند مثلاً میگویند زید قادر است بر چیزی نوشتن
باعتبار اینکه میگویند زید متمکن است از چیزی نوشتن و ننوشتن هر دو یعنی
اگر خواسته باشد میتواند بنویسد و اگر هم خواسته باشد میتواند هم ننویسد
و نمیگویند اتش قادر است بر سوزانیدن زیرا که اتش متمکن نیست از اینکه
هر وقت خواسته باشد بسوزاند و هر وقت نخواسته باشد نسوزاند بلکه گاه همه
او سوزانیدن است پس از این جهت او را قادر نمیگویند بلکه او را موجب میگویند
یعنی ملجا و مضطر است بر سوزانیدن و بالجمله معنی قادر انست که کردن و نکردن
نظر بذات او مساوی باشد و بسبب حکمت و مصلحتی یک کدام از کردن و نکردن را
ترجیح بدهد و ان فاعل را از این جهت که یک طرف را ترجیح میدهد و اختیار میکند
مختار میگویند و ان مصلحتی را که باعث اختیار یک طرف شده است داعی میگویند
پس هر فاعلی که قادر باشد البته باید عالم هم باشد و شعور داشته باشد تا مخیر
خلو میکند زیرا که باید هر فعلی را که میکند علم بحکمت و مصلحت کردن ان
داشته باشد تا کردن را اختیار کند و هر فعلی را که نمیکند باید علم بمصلحت نکردن

و دیگر آنکه ارباب شریعت و حکماء همه متفق‌اند بر اینکه ذات جناب احدیت قادر
مختار است باین معنی که توانائی بر کردن و نکردن هر دو دارد. واما حکماء میگویند
که چون جناب اقدس الهی جواد مطلق است البته بایست ایجاد عالم را بکند
و محال بود که ایجاد نکند زیرا که فیاض علی الاطلاق نمیتواند شد که فیض از
از او قطع شود و ارباب شریعت میگویند که ایجاد نکردن محال نبود بلکه میتوانست
که ایجاد نکند و از این هیچ مانعی لازم نمی‌آید و دیگر او معنی دیگر قادر آنست که بر هر
چیزی قدرت داشته باشد و اگر در هر چیزی عاجز نباشد پس هرگاه اطلاق قادر را
بر خدا باین معنی بکنند غرض آنست که خدا بر هر چیزی قدرت دارد و در آن واحد
میتواند صد هزار مثل این عالم را ایجاد کند و هرچه را ایجاد نکرده است باعتبار
عدم مصلحت بوده است دویم از صفات ثبوتیه آنست که جناب اقدس الهی قدیم
و ازلی و ابدیست یعنی همیشه بوده است و همیشه خواهد بود و هرگز فنا عارض
مقدس او نمیشود و دلیل این مطلب آنست که در اثبات صانع دانستی که صانع عالم
باید واجب الوجود باشد که وجود او همیشه باقی و ثابت باشد که اگر در وقتی
نباشد و بعد از آن حادث شود محتاج خواهد بود بغیری که او را ایجاد کند پس
واجب الوجود صانع نخواهد بود و همچنین اگر بعد از این هم فانی شود باز

نماید که هر یک از موجودات عالم مشتمل است بر حکمتهای غریبه و مصلحتهای
عجیبه میدانند که خالق ایشان دانا بوده است بایشان که همه را در نهایت حکمت
و مصلحت ایجاد کرده است و جمیع را در غایت اتقان و استحکام خلق کرده است
و اگر دانا بایشان و باحوال ایشان نمیبود بایست فعل او موافق حکمت و مصلحت
نباشد بلکه هر نحو اتفاق افتد ایشان را خلق کند مثلا یکی از مخلوقات او
انسانست و خلقت بدن او مشتمل است بر حکمت و مصلحتی چند که عقول عقلا
و فهوم حکماء از شمردن آنها عاجز و قاصرند مثلا خالق انسان از برای انسان
دو چشم در پیش روی او خلق کرده است شکی نیست که غرض خالق از خلق کردن
این دو چشم آنست که انسان آنها چیزی به بیند تا امور خود را منتظم کند
و دفع اذیت را از خود کند و هر یک اند و چشم هم مشتمل بر حکم و مصالح غریبه
و عجیبه هستند و دو سوراخ در بینی او خلق کرده است او شکی نیست که غرض
او آنست که بآن دو سوراخ استشمام بوی‌ها را بکند و دو سوراخ در گوش
او خلق کرده است و شکی نیست که غرض خالق از این خلقت دو سوراخ آنست که
انسان از آن دو سوراخ صداها را بشنود و همچنین سایر سوراخها که در بدن انسان است
هر یک را از برای مصلحتی خلق کرده است و دو دست انسان دو قسم از راه خلق کرده است

ودر بعض الحکماء شیخ ابو علی سینا در کتاب مبدء ومعاد بعضی از مصالح
وحکم عالم افاق وانفس را بیان کرده است چون بنای این رساله بر اختصار است
لهذا ما متعرض نشدیم ذکر انها را دلیل سیم انست که شکی نیست که هر عالمی
اشرف از جاهل است و جناب الهی باید که همه صفات اشرف از همه موجودات باشد
واین دلیلیست که جاریست در اثبات جمیع صفات ثبوتیه زیرا که جمیع صفات
ثبوتیه اشرفند از نقایض انها پس باید جناب احدیت متصف بصفتی باشد
که اشرف نیست بلکه نقایض انها نقص اند زیرا که جهل که نقیض علم است نقص است
وعجز که نقیض قدرتست نقص است و حدوث که نقیض قدیم است نقص است و
خدا تعالی از نقص منزه است پس باین دلیل جمیع صفات ثبوتیه را میتوان اثبات
نمود دلیل چهارم انست که جناب الهی علوم همه علما را بایشان افاضه نموده است
وکسی که بخشنده همه علوم باشد نمیتواند شد که خود عالم نباشد دلیل پنجم
انست که جناب الهی مجرد است و مجرد عالم بهمه اشیاء است و همه اشیا در
پیش او حاضر است و توضیح این کلام انست که مجرد انست که از مادیات نباشد
واز قبیل اجسام واعراض نباشد و مجرد محض انست که هیچ تعلقی و احتیاج
بماده نداشته باشد و عالم او داخل بعالم افلاک وعناصر ندارد و هر چه مجرد

حاصل میشود که ان امر خواست و هیچکس انکار علم الهی را نکرده است
مگر جماعتی که مبدء عالم را طبیعت میدانند ومیگویند که طبیعتی که
مبدء است علم وشعور ندارد واین طایفه چندان اعتنائی بنای ایشان
نیست چهارم از صفات ثبوتیه انست که صانع عالم حی است یعنی زنده است
ودلیل بر این مطلب انست که هرگاه ثابت شد که صانع عالم موجود است ودانا
البته زنده خواهد بود زیرا که هر موجود دانا البته زنده میباشد
پنجم از صفات ثبوتیه انست که خدا تعالی مرید است یعنی انچه میکند
باراده میکند بدانکه اراده عبارتست از قصدی که حاصل میشود در فاعل
بعد از تصور مصلحت یا مفسده وانقصد را عزم واجماع هم میگویند
وفرق میانه اراده واختیار انست که اختیار عبارتست از اینکه فاعل بیک طرف
از کردن یا نکردن میل داشته باشد واراده انست که فاعل قصد کند که انطرفی را
که میل دارد بعمل اورد وفرق میانه اراده ومشیت انست که مشیت امر یست کلی که عبارت
از خواستن است واراده امر یست جزئی که قصد کردن بفعل خاص یا ترک خاص باشد
ومشیت پیش از اراده می باشد زیرا که خواستن فعل یا ترک مقدم است بر
قصد کردن که انفعل را بکند وانچه مذکور شد از معنی اراده و فرق او با اختیار

خواهد بود و اتصاف بفعل نخواهد بود و دلیل جماعتی که اراده را
قصد مطلق میدانند اینست که هر فاعلی که مختار باشد البته باید علم بمصلحت ان
فعل داشته باشد قصد هم بان فعل داشته باشد زیرا که مجرد علم سبب
موجود شدن چیزی نمیشود والا میبایست چیزی در ازل موجود باشد زیرا که
در ازل علم حاصل بود و دلیل حکماء و بعضی از متکلمین که گفته اند که اراده
علم باصلح است اینست که در فعل فاعل مختار البته فاعل باید علم بمصلحت ان فعل
داشته باشد تا او را ایجاد کند اما در فعل خدا قصد نباید باشد باعتبار
اینکه ان قصد نمیتواند شد که عین ذات باشد و هرگاه عین ذات باشد و زاید
بر او باشد لازم میاید که خدا مرکب باشد و ترکیب در خدا جایز نیست باشد والله
بعلم و از جمله ادله که دلالت میکند که خدا مرید است و همه افعال او با اراده
و مصلحت اتفاق جمیع همه انبیاء و همه طوائف است و از جمله ادله اینست
که هر فاعل که فعل او موافق اراده باشد اشرف و اکمل است از فاعلی که فعل او
موافق اراده نباشد و این ظاهر است ششم از صفات ثبوتیه اینست که جناب الهی
متکلم است یعنی قدرت دارد بر ایجاد کلام و دلیل بر این مطلب و چیز است اول
اینکه ثابت شد که خدا قادر است بر هر چیزی دوم دیگر قدرت بر خلق کردن کلام

یکی وجوب وجود که مشترک است میان ایشان و دیگری آن چیزی که باز از یکدیگر
یک یکدیگر ممتاز و جدا میشوند و واجب الوجود نمیتواند شد که مرکب باشد
زیرا که ترکیب نقص است هم چنانکه بعد از این معلوم میشود پس لازم می آید که
هر دو ناقص باشد دلیل دویم اینست که هرگاه واجب الوجود دو باشد
مثلا پس اگر یکی اراده کند که زید را موجود کند و دیگری اراده کند که او
موجود نشود بلکه بر عدم باقی باشد پس اگر اراده هر دو بعمل بیاید لازم می آید
که زید هم موجود شود و هم معدوم و این باطل است زیرا که نمیتواند شد
یک چیز هم موجود باشد و هم معدوم و اگر اراده هیچیک بعمل نیاید لازم
میاید که هر دو قدرت نداشته باشند بر اراده خود و عاجز باشند و اگر
اراده یکی بعمل بیاید و از دیگری بعمل نیاید لازم میاید که یکی عاجز باشد پس
او را خدا گفتن نشاید دلیل سیم دلیلیست که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
صلوات الله وسلامه علیه و علی اولاده الطاهرین فرموده اند و آن
اینست که اگر غیر از یک خدا خدای دیگر میبود میبایست او هم چنین پیغمبری و کتابی
بفرستد و از خود چیزی بگوید و حال آنکه هیچ پیغمبری را نفرستاد زیرا که
صد و بیست و چهار هزار پیغمبر که آمدند همه از یک خدا خبر داده اند و از دیگری

ملاحظهٔ این معنی و امثال آن متفطن هوشمندان را معلوم کردد که این
وحدت و انتظام که در اجزای عالم واقع است جز بوحدت صانع آن نمیتواند
بود چنانکه مضمون آیهٔ شریفهٔ لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا و
معنی این شریفهٔ آنست که اگر میبود در آسمان و زمین چند خدا هر آینه
آسمان و زمین فاسد میشدند و امر ایشان مختل میشد دویم از صفات
سلبیه آنست که جناب الهی مرکب نیست زیرا آنکه مرکب آنست که از چند چیز فراهم
آمده باشد و مرکب بر دو قسم است اول آنکه مرکب از چند چیز خارجی باشد مثل
بدن حیوان که مرکب است از گوشت و پوست و استخوان و غیر اینها دویم نوعی ترکیب
که ترکیب او از اجزاء عقلیه باشد یعنی در خارج یک چیز باشد اما عقل او را
تحلیل بجنس و فصل کند مثلا حقیقت انسان که نوع است و شامل زید و عمرو
و بکر و سائر افراد انسان است یک چیز است در خارج اما عقل او را بدو چیز تحلیل
میکند یکی جنس که حیوان باشد و دیگری فصل که ناطق باشد زیرا که
حقیقت انسان عبارتست از حیوانی که ناطق باشد پس حقیقت انسان در نظر عقل از
دو چیز مرکب شد و اگرچه در خارج یک چیز است و بهر صورت جناب مقدس الهی بهیچ معنی
مرکب نیست زیرا که هر مرکبی محتاج است بجزء خود مثل حاصل شدن بدن حیوان

حالات مختلفه عارض ذات مقدس او نمیشود مثل خواب و بیداری و کهو
و نسیان و حرکت و سکون و اکل و شرب و جوانی و پیری و بیماری و صحت و واماندگی
و دلتنگی و سایر حالات مختلفه و دلیل بر منزه بودن جناب الهی از این حالات
مختلفه آنست که عارض شدن این حالات بر ذات مقدس باعث تغییر در ذات میشود و مع
ذلک عروض این حالات مستلزم نقص و عجز و احتیاج است و جناب الهی از اینها منزه است
هفتم از صفات سلبیه آنست که خدا تعالی در چیزی حلول نمیکند هم چنانکه نصا
ری میگویند که خدا در حضرت عیسی یا مریم حلول کرده بود زیرا که این
غایت نقص است و هم چنین خدا تعالی با چیزی متحد نمیشود یعنی با چیز دیگر ضم نمی
شود بحیثیتی که هر دو یکچیز شوند زیرا که یکی شدن دو چیز محال است با وجود
اینکه مستلزم نقص است و مخفی نماند که بعضی صفات سلبیه را بیشتر از هفت
ذکر کرده اند مثل آنکه عینیت صفات را هم داخل صفات سلبیه شمرده اند
و آن بتفصیل ذکر شد و بعضی کمتر ذکر نموده اند و هم چنین صفات ثبوتیه را
هم بعضی از هشت زیادتر ذکر کرده اند و سبب اختلاف آنست که ایشان کم
کمتر ذکر کرده اند بعضی را داخل بعض دیگر کرده اند و مطلب آنست که باید
چنان دانست که هر صفت کمالی خدا را که متصف باوست زیرا که متصف بودن

ایشانرا با ایشان بشناسانند واوامر ونواهی اورا بایشان تبلیغ نمایند
وایشانرا دلالت کنند بر چیزی که باعث مصلحت وخیریت ایشان باشد وهدایت
کنند ایشانرا بانچه باعث بقای ایشانست وصلاح دنیا واخرت ایشان
درانست وان پیغمبران ورسولان برگزیده کانند وجناب الهی ایشانرا جمیع حکمتها
اموخته است وایشانرا ایحکمت بر بنده کان خود برانگیخته است وهرچند
با سایر مردم در خلقت وصورت بشریت شرکت دارند اما از جانب خدا
مؤید اند بنفوس قدسیه ومخصوص اند بمعجزات باهره وکرامات قاهره که غیر
ایشانرا در این امور شرکت ندارد وهرگاه ثابت شد که وجود پیغمبر واجب شد
وضروراست باید در هر دهر وزمانی پیغمبری یا نایب او باشد تا زمین از حجت
خدا تعالی بنا شد دلیل تتمیم انست که شکی نیست که نوع انسان که چشم و
چراغ عالم است جناب مالک منان اورا بعبث ایجاد نفرموده است بلکه
اورا از جمیع موجودات برگزیده است واورا بجهت تکلیف خلق کرده است
وشکی نیست که بیرون امدن از عهدهٔ تکلیف موقوفست بر دانستن انچیز
بان تکلیف شده است پس بر خدا لازم است که اورا بمکلف بها اعلام کند
زیرا که هیچ عقل مکلفی مستقل در ادراک او نیست وشکی نیست که نمی تواند شد

بنها

انها وشناختن صفات ذمیمه وملکات ردیه وافعال سیه واجتناب
کردن از انها وشکی نیست که جمیع این صفات وافعال از انسان متمکن نیست که از پیش خود
بشناسد پس باید کسی را بفرستند که انها را بشناسند بشناختن سیم ادویه واغذیه
نافع ومضر زیرا که چون انسان مرکب است از عناصر اربعه که غایت تضاد
وتخالف در میان انها است باین جهت در معرض انواع امراض کثیره عارض ان
میشود وبعضی اغذیه وادویه باعث صلاح بدن میشود وبعضی باعث فساد
ان میشود وانتظام امور معاش ومعاد ان وترقی کردن او از حضیض جهل ونقصان
باوج کمال عرفان موقوف است بر سلامتی او از امراض کثیره وباقی بودن بدن او
بر صحت طبیعیه وشکی نیست که این معنی موقوف است بر خوردن بعضی اغذیه وادویه
مهلکه ومضره وخوردن اغذیه وادویه نافعه واجتناب کردن از اغذیه
موقوف است بر شناختن انها وشناختن انها بتجربه موقوف است بر گذشتن
زمان بسیاری وهلاک شدن جمع کثیری واین خلاف لطف است پس باید خدا خواص انها را
بشخصی الهام کند تا به بنده کان او برساند وان شخص نیست مگر نبی وبالجمله شناختن
هریک از معارف الهیه وصفات محموده وافعال ممدوحه وملکات ذمیمه واخلاق
خبیثه وخواص اغذیه وادویه موقوف است بوجود شخصی که حجت خدا وجهت

ایشان منتظم شود و از اینجاست که انسان را مدنی بالطبع میگویند که
یعنی محتاج است بمدنی که عبارتست از جمعیت ایشان در موضعی و شکی نیست که
جمعی از افراد انسانی که در یک موضع ساکن باشند و با یکدیگر معامله و داد و
ستد داشته باشند در اکثر اوقات در میان ایشان قانون و سنتی نباشد که
در وقت نزاع رجوع باو کنند تا قطع نزاع ایشان شود لازم می آید که در میان
ایشان هرج و مرج واقع شود و مظلومان از جور ظالمان در اذیت و زحمت
باشند و ضعفاء از ستم اقویا در شدت و مشقت و زیردستان از جبر زبردستان در تعب
محنت باشند نزاع واقع میشود هم چنانکه مشاهده میشود پس هرگاه در میان
ایشان قانون و سنتی نباشد که در وقت نزاع رجوع باو کنند تا قطع
نزاع ایشان بشود لازم می آید که در میان ایشان هرج و مرج واقع شود
و مظلومان از جور ظالمان در اذیت و زحمت و ضعفاء از ستم اقویاء در شدت
و مشقت و زیردستان از جبر زبردستان در تعب و محنت باشند و هر یک از
افراد در قوت و ضعف با امثال خود همیشه در منازعه و مخاصمه باشند و آتش
فتنه و عدوان در میان ایشان مشتعل باشد و این معنی بالاخره منجر میشود
بهلاکت جمیع بنی نوع انسانی پس لازم است که قاعده و قانونی در میان ایشان

قدرت بر او داشته باشد و فرقهٔ محقه شیعهٔ اثنا عشریه متفقند
بر اینکه انبیاء از جمیع معاصی معصوم باشند و ما سه دلیل در اینجا بر عصمت
انبیاء ذکر میکنیم دلیل اول آنست که شکی نیست که ارسال نبی لطف است از جناب الهی
نسبت به بندگان و اتمام لطف موقوف است بر عصمت او از خطاء و معصیت زیرا
که هرگاه معصوم مجرد از خطاء و معصیت نباشد اعتماد و وثوق بر اقوال و افعال
و افعال ایشان نخواهد بود و هرگاه وثوق و اعتماد بر اقوال و افعال او نباشد
زمرهٔ مکلفین کما هو حقه اطاعت و انقیاد جمیع افعال و اقوال او را نخواهند
کرد و در اینصورت اتمام لطف نشده خواهد بود زیرا که لطف کامل و تمام است
که اطاعت و انقیاد او کما هو حقه بعمل بیاید و مع ذلک چون جایز است که مرتکب
معصیت بشود گاه هست که مردم را بمعصیت امر کند و از اطاعت منع نماید و این خلاف
لطف است پس باید نبی از جمیع معاصی و خطایا معصوم باشد و دلیل دویم
آنست که شبهه نیست که نبی حامل نوامیس الوهیت و خازن اسرار ربوبیت است
که امین وحی الهی و متحمل احکام اوامر و نواهی و حجت خدا بر عباد و قیم او در
بلاد جمیع و شکی نیست که این مرتبه با ارتکاب معاصی جمع نمیشود و چگونه جناب
الهی شخصی را که اعتماد باو نداشته باشد امین میکند بر این امور عظیمه

ناچار است از حجتی و برهانی که مصدق نبوت او باشد و این ظاهر است که
کسی را که جناب الهی او را بمرتبهٔ نبوت سرفراز کند و او را حامل اوامر و نواهی
و متحمل تکالیف غیر متناهی کند که آنها را به بندگان برساند البته او را
حجتی و بینهٔ عطا کند که بندگان او بسبب آن حجت و بینه ادعای عظیم را
از او قبول کنند و با وجود این باید او را بصفاتی چند هم ممتاز کند که اتصاف
در سایر بنی نوع انسانی نباشد و چون معجزه عبارت است از فعلی که مردم از
بآن عاجز باشند و از خارق عادت هم میگویند باعتبار اینکه خلاف اشغال
عادیه است که در میان مردم متداول است پس هر که ادعای نبوت کند و مقارن
ادعای خود معجزه بیاورد او نبی یا امام است و هر گاه ادعا نباشد یعنی هر گاه
کسی که مدعی نبوت و امامت نباشد و امری خارق عادت از او سرزند آن را
کرامات میگویند مثل آمدن مائده از برای حضرت مریم و هر گاه از مدعی
نبوت خارق عادت سرزند اما مخالف باشد با آنچه از او طلب کرده اند او را
معجزهٔ کاذبه میگویند هم چنانکه بمسیلمهٔ کذاب گفتند که محمد آب دهن خود را
بچاهی انداخت که آب آن چاه خشک شده بود آب آن چاه جاری شد لکن او هم
پیغمبری چنین کرد و آب دهن پلید خود را بچاهی افکند که آب آن چاه بالمره

مثل حرارت که از آفتاب حاصل میشود

نوشته شود یا خوانده شود و مجموع این سه نوع که مذکور شد از امور
که عادت الله جاری شده است که بشود و اسباب آنها هم بر اکثر مردم
ظاهر است و قسم دویم آنست که از امور عادیه است که اسباب ارضیه یا سماویه
یا هر دو با هم دارد اما اسباب آنها بر اکثر مردم مخفی است مثل سحر و شعبده
و طلسمات و نیرنجات و چونکه اینها سببی دارند تعلیم و تعلم در آنها میباشد
یعنی هر که این علوم را بداند میتواند دیگری را تعلیم کند بخلاف معجزه که مطلقا سببی ندارد
زیرا که معلوم است که شق قمر نمیتواند شد که بسبب حیله باشد بلکه عطیه ایست
از جناب الهی بهر که میخواهد میدهد و از اینجهت صاحب معجزه نمیتواند او را تعلیم
بدیگری بکند زیرا که چون سببی و علتی غیر از ارادهٔ الهی ندارد و تعلیم دادن
معنی ندارد پس معلوم شد که معجزه خارق عادت است و سحر و کهانت و شعبده خارق
عادت نیست بلکه امور عادیه است که اسباب آنها بر اکثر مردم مخفی است و فرق کردن
میان معجزه و سحر و شعبده بر کسی که بر معارف الهیه دانسته باشد در نهایت
سهولت است زیرا که مردم میتوانند یافت که این سبب دارد یا نه و ارباب سحر این معنی را
زودتر از همه کس میتوانند معلوم کنند و بدانند و از اینجهت اول کسی که ایمان
آوردند بحضرت موسی سحره بودند بلی اینمعنی بر عوام اشکال دارد و باید دانست که در

که عبارت از قرآن است معجزه بودن قرآن از وجوه متعدده است که بعضی از
آنها معلوم خواص میتواند شد و اما معلوم بر عوام نمیتواند شد
اما وجوهی که بر خواص میتواند که معلوم میتواند شود اما وجوهی که بر خواص
میتواند که معلوم شود و این سه چیز است اول فصاحت و بلاغت و توضیح این
آنست که اگر کسی در علم فصاحت و بلاغت مهارتی داشته باشد میداند که
این قسم از فصاحت و این نحو از بلاغت و این اسلوب غریب و این نظم عجیب در قوة
در قوة فصحاء عالم و در عهده بلغاء بنی آدم نیست دوم اشتمال آنست بر
اصول معارف که اگر کسی دیده او بنور معرفت روشن شده باشد میداند که
با وجود اختصار محتوی است بر جمیع اصول معارف و حقایق و با وجود ایجاز
منطوی است بر همه فنون اسرار و دقایق بنحوی که همه حکماء سابقین و عرفاء
مشاهدین با وجود سعی و اهتمام در استخراج و دقایق معارف حقیقیه
وجد و جهد ما لا کلام در استنتاج نتایج از مقدمات یقینیه بعشری از
اعشار و باندکی از بسیار آن نتوانستند رسید سیوم تاثیر استماع او در نفوس
بنحویکه چنانچه که نفس او فی الجملة از کدورات عالم طبیعت مصفی شده باشد
و لمعات انوار عالم حقیقت بر او جلوه کر آمده باشد بمجرد استماع آن کلام

مقاتله

مقاتله بسیوف را بر معارضه بحروف اختیار کردند تا اینکه جمعی بضرب
سیوف مسلمین وارد اسفل سافلین و برخی داخل صراط المستقیم دین مبین
شدند و در این هیچ شبهه نیست که فصحاء عصر خاتم الانبیاء بیشتر از فصحاء
جمیع اعصار بودند و در رشته فصاحت ماهرتر از فصحاء اعصار دیگر
بودند و سنت الهیه همبران قرار گرفته که یکی از معجزات هر پیغمبری از
نوع فعلی باشد که اهل آن عصر در آن ماهر و مباهی باشند چنانکه در زمان
موسی ع چون سحر بسیار بودند خدا ثعبان و معجزه اژدها شدن عصا را
داد و در زمان حضرت داود چون موسیقی دانان بسیار بودند خدای تعالی
با و نغمه عطا فرمود که هر حیوانی و انسانی که میشنیدند بیهوش میشدند
بلکه اضطراب در جمادات هم میرسید و در زمان حضرت روح الله چون
اطباء حاذق بسیار بودند و امراض غریبه را معالجه میکردند جناب الهی
بان معجزه احیاء اموات عنایت فرمودند و در زمان حضرت ختم المرسلین علیه
و علی اولاده افضل صلوات المصلین چون فصحاء ذو البلاغة و بلغاء
اولی البراعة بحد نهایت بودند لهذا جناب خالق البریة با و قرآن عنایت
نمود و سر این آنست که هر گاه صاحبان فن مشاهده معجزه را بکنند که از نوع فن او است

ببحد وحصر است و هم فردوسی نسبت بشعراء عجم و همچنین هر کسی که در فنی

ماهر تر باشد از سائر اهل این فن ممتنع است که دیگری از ارباب این در یک

از جزئیات ان فن بالاتر از او یا مثل او باشد حال اینکه محمد بن عبد الله صلعم

وجود اینکه بقرآن معارضه نمود و جمیع فصحاء غایت سعی خود را بعمل آوردند

نتوانستند یک آیه یا فقره که شبیه بآیات قرآنی باشد بیاورند و بعد از او هم

کسی بهم نرسید که قادر این معنی باشد و کسی را هم نمیرسد که بگوید کاهست که

کسانی کلامی بفصاحت قرآن آورده باشند و بما نرسیده باشد زیرا که میگوئیم

بتواتر رسیده است که در وقتی که محمد صلعم معارضه بقرآن نمود همه فصحاء و بلغا

اقرار بعجز نمودند و تواتر عبارتست از خبر دادن جمعی کثیری که خبر ایشان افاده

یقین کند و احتمال کذب نداشته باشد مثلا ما نوح و ذو القرنین و رستم

و اسفندیار و سایر امم ماضیه را ندیده ایم و هم چنین شهرها و بلاد دور را

بعیده را مشاهده نکرده ایم اما از کثرت اخبار شکی نداریم که نوح و ذو القرنین

و رستم و اسفندیار پیش از ما بوده اند و شکی هم نداریم که شهرها و بلاد

و سایر بلاد بعیده حال وجود دارند و کثرت اخبار بنحوی بود که شک باقی

نماند عبارتست از تواتر و بعینه عاجز شدن فصحاء عرب از معارضه قرآن

آیه از قرآن را از آنحضرت شنیدند بعد از رجوع بقوم خود با ایشان گفتند

که امروز کلامی از محمد صلعم شنیدم که نه کلام جن است و نه کلام انس بلکه

که ... برای آن کلام حسن و ملاحت و قبول و حلاوتی است عالی

میوه دهنده و اسفل آن بی هنده هست و کلامی است که بر هر کلامی

میشود و هیچ کلامی بر او غالب نمیشود و لکن قبل ازینها دو اسامی

مصنفین بسیار و در طوامیر مولفین بسیار است وجه سیم از وجوه

قرآن که معلوم عوام و خواص میتواند شد اینست که قرآن مشتمل است

اخبار از مغیبات چند که بغیر از الهی دیگری علم بآن ندارد و مثل خبر دادن از

ذلت یهود و خواری ایشان و مثل خبر دادن و اموری مشرکین که در خانها

خود میکردند و هیچکس دیگر خبر از آنها نداشت و از این قسم اخبار در قرآن

بسیار است هم چنانکه مفسرین در تفسیر خود ذکر کرده اند وجه سیم

از وجوه مذکوره اخبار اولین و قصص سابقین است که در قرآن وارد

شده است از قبیل قصص آدم و نوح و ذو القرنین و غیرهم با وجود اینکه

بودن پیغمبر صلعم یعنی بتواتر ثابت شده است که محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله

در پیش هیچ معلمی درس نخوانده بود و رجوع هیچ کتابی از کتب ننموده

يقين از براى ما حاصل ميشود زيرا كه تواتر هم چنانكه معلوم شد
خبر دادن جمع كثيرى كه احتمال كذب نداشته باشد واكر هر يك از معجزات
انبتواتر نرسيده باشد واحتمال كذب داشته باشد شكى نيست كه از نقل
مجموع آنها يقين حاصل ميشود بقدر مشترك ميان آنها يعنى يقين بصدور معجزه
فى الجملة حاصل ميشود واين را علماء تواتر بالمعنى ميكويند مثلا نقلهاى
بسيار از غزوات وحروب رستم بما رسيده است كه هر يك از اينها دلالت بر شجاعت رستم
ميكند اما هر يك از آن نقلها در نزد ما بتواتر نرسيده است كه افاده جزم
از براى ما بكند واز مجموع آن نقلها علم قطعى از براى ما حاصل ميشود شده است
كه رستم شجاع بوده است پس اگر خصم انكار تواتر هر يك از معجزات پيغمبر را
بكند نميتواند انكار كند كه از نقل جميع معجزات پيغمبر ما صلعم كه از هزار متجاوز است
علم قطعى حاصل ميشود كه فى الجملة آنجناب صلعم صاحب معجزه بوده است
وهمين در اثبات نبوت او كافى است وكسى كه انكار اينمعنى را بكند لازم مى آيد
كه انكار جميع اخبار متواتره را بكند واين محض مكابره ولجاج است بلكه
بر چنين شخصى لازم ميايد كه انكار امور محسوسه مشاهده را بكند
ودر اينصورت از دايره انسانيت بيرون خواهد بود وملحق [illegible]

خواص عوام از طريقت معرفت مبدء ومعاد منصرف نمائيشان علم
مخالفت با همه را فروختن ومذاهب ايشانرا فاسد ونابود انكاشتن
ودر معرض خرابى دولتهاى ايشان برآمدن ودر صدد ابطال واخلال ممكنهاى
ايشان شدن بر كمر زد وجميع عالم را در منازعه او علم مجادله برافراختند
وكل طوائف انسان از براى الزام او تدابير وحيلها ساختند اجلاف عرب
وعجم در صدد جنك وجدل برآمدند وابطال ترك وديلم در معرض خونريزى
وقتال كمر بسته اند احبار يهود واهنك مكالمه ولجاج نمودند وقسيسين
نصارى بنياد مباحثه واحتجاج كردند وحكماء دهريه در مقام برهان
واستدلال برآمدند وملاحده سوفسطائيه بناى جدال وقال كذاشتند
وبالجملة كروه مختلفه بر سر آنحضرت هجوم آوردند وهر يك بنحوى بناى
منازعه ومجادله با آنجناب كذاشتند بلكه اقرباء آنحضرت صلعم نسبت
باو در غايت بغض وعداوت خويشان او در نهايت كينه وشنآن بودن
عاليجناب با وجود فقدان انصار واحباب وبا عدم معاشرت با حكماء
اولى الالباب وبا عدم آميزش با ارباب علم ودانش وعدم مصاحبت با اهل
اصحاب بصيرت وبينش جميع اين طوائف مختلفه هر يك را فرق خود مخذول

نمیتواند داشت بلکه تا حقیقت نداشته باشد این قسم اساس از چنان
شخص بر پا نمیشود و از اینجاست که بعضی از عقلا گفته اند که حقیقت
شی حافظ آن شی است دلیل سیم آنست که هرگاه در نظام عالم پیغمبری باید
باشد البته این شخصی که عبارت است از محمد بن عبد الله پیغمبر است زیرا
که بتواتر رسیده است که آنجناب جمیع صفات کمال است و مستکمل
مجموع مراتب علمیه و عملیه بود بنحوی که هیچیک از انبیاء سابقین بآن
مرتبه نبودند و کسی که فی الجملة تتبعی داشته باشد این معنی را ظاهر است
پس هرگاه نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و سائر انبیاء پیغمبر بوده اند البته
آنحضرت صلعم هم پیغمبر است جمعی که صاحبان بصیرت و کمال بودند بمجرد نظر
کردن بآنحضرت ایمان بآن می آوردند و میگفتند که چنین صورت و سیرت
کذاب نمیباشد و از اینجاست که شیخ ابو علی سینا در جواب شخصی که منکر
نبوت محمد صلعم بود گفت که اگر پیغمبری میباید البته محمد بن عبد الله است فصل
چهارم در دلایل است که در جمیع کتب انبیاء سابقین خبر بعثت آنحضرت
رسیده است و از آنجمله در سفر اول از توریة این فقره مذکور است که اولیا
شماعیل شمعتی هنی واهفرانی و توواهر بیتی و تو بیما ماو رشیم عاشار

صاحب الزمان را از اولاد یهود پسر یعقوب میدانند و هرگاه او بیاید
میگویند که پادشاه خواهد بود پس هرگز سلطنت از میان یهود بیرون
نرفته خواهد بود سخن که باینجا رسید ملازم شدند و دیگر نتوانستند
سخن بگویند و کلماتی که دلالت میکند بر نبوة آنحضرت در تورات و در زبور و
انجیل و زبور بسیار است لیکن چون در وقت تالیف این رساله کتب مذکوره
در نزد حقیر حاضر نبود بهمین قدر اکتفا کردیم و این از برای اهل هدایت
کافی است باب چهارم در امامت و این باب مشتمل است بر یک مقدمه و هفت
مقصد در ذکر اختلافی که در امامت شده است بدان ارشدک الله
که اعظم اختلافات که در میان امت فخر کاینات علیه و علی اولاده
افضل الصلوة و اکمل التحیات واقع است اختلاف در امامت است و هیچ
باعث این اختلاف نشد مگر عمر بن الخطاب عذبه الله اشد العذاب زیراکه
در وقتی که جناب پیغمبر صلعم از دنیا رحلت میفرمودند فرمودند بیاورید
از برای من دوات و قلمی تا از برای شما بنویسم چیزی که بعد از من گمراه نشوید
عمر گفت این مرد حال هذیان میگوید ما را کتاب خدا کافی است و مردم که
این را از عمر شنیدند با و شوریدند و چون منجر بنزاع و قیل و قال شد عمر

امت محمد ﷺ هفتاد و سه گروه شدند اما عمده اختلافات که ما محتاج
بذکر او بیم در چند موضع است اول آنکه شیعه میگویند نصب امام
واجب است در نظام عالم هم چنانکه وجود نبی ص ضروری است وجود امام
هم ضروری است و عقل حکم میکند که بر خدا واجب است که نصب امام بکند
و اهل سنت میگویند که بر خدا مطلقا واجب نیست که نصب امام بکند بلکه
بر مردم واجب است که تعیین خلیفه بکنند و نصب او در دست ایشان است هر کرا
خواهند میتوانند امام کرد و میگویند که عقل حکم نمیکند که نصب امام
بر مردم واجب است بلکه نقل دلالت بر این مطلب میکند دوم آنکه شیعه
امامت را از اصول دین میدانند و اهل سنت آنرا از فروع دین میدانند
سیم آنکه طایفه شیعه اتفاق دارند که امام باید معصوم باشد
و اهل سنت عصمت را در امام شرط نمیدانند چهارم اینکه شیعه میگویند
امام باید افضل از رعیت باشد و اهل سنت اینرا شرط نمیدانند پنجم
اینکه شیعه میگویند امام باید منصوص از جانب خدا و رسول باشد
و باید خدا و رسول تصریح بامامت بکنند و مادامی که نص از جانب خدا
و رسول نباشد امامت بصورت نبندد و اهل سنت اینرا شرط نمیدانند

و رسول بحکم عقل نصب کردن بدانکه اثبات این امور در کمال وضوح است
زیرا که جمیع ادله که دلالت میکند بر وجوب نصب نبی بعینها دلالت میکند
بر وجوب نصب امام باعتبار اینکه رتبه امام قریب برتبه نبوت است مگر
اینکه نبی مؤسس تکالیف شرعیه است و ابتدای شرایع و احکام و اوامر و
از جانب الهی میاورد و امام باید بر نیابت او آنها را باقی بدارد پس هر اختیاری
که نبی دارد امام هم دارد مگر اینکه خلیفه و نایب پیغمبر میباشند و از
اینجاست علماء خاصه و عامه گفته اند که امامت عبارت است از ریاست
عامه مسلمانان در امور دین و دنیای ایشان بر سبیل نیابت و خلیفگی
پیغمبر پس میگوئیم که هم چنانکه وجود پیغمبر ص ضروری است و واجب است عقلا
بر خدا بنابر وجوب لطف بر او که او را مبعوث کند تا طریق معرفت الهی و اوامر
و نواهی را بمردم برساند و از برای ایشان شرایع و احکام و مسائل حلال و حرام را
بیان کند و صفات حمیده و اخلاق پسندیده و افعال ذمیمه و امور بد را
برایشان تعلیم کند تا امور معاش و معاد ایشان منتظم شود و هرج و مرج در
میان ایشان واقع نشود و همچنین بر خدا واجب است که بعد از پیغمبر کسی را نصب
کند تا آنچه پیغمبر آورده است باقی بدارد و با شخصی که شرایع پیغمبر باو نرسیده است

واگرچه شرایع واحکام ومسائل حلال وحرام او در میان مردم باشد لهذا
جناب مقدس الهی هرگاه پیغمبری را مبعوث کند واوامر ونواهی خود را تسلیم کند
که بمردم تبلیغ کند واجبست بر او که خلیفه از قبل او منصوب کند تا مردم را
بان بزرگ کنند ونشر احکام ان بنیاد را اقطار عالم بکنند واز زمان جن وانزرا
تنبیه کنند ومردم را مقهور بر اطاعت شریعت وپیروی طریقت ان پیغمبر کنند
وچنانچه بعد از ان پیغمبر خلیفه وامامی نصب شود وان پیغمبر همان دین را بحجج
القا کند وان دین پابرود شکی نیست که دینی که هنوز استقرار کما هو حقه نگرفته
باشد ومع ذلک حافظی وناصری نداشته باشد باندک زمانی اثار او بر طرف میشود
وچگونه اثار او بر طرف نشود وحال انکه غولان راهزن راگذر کمین ونیوان
عالمی بر هم زدن رصد وتخریب دین وشیاطین جن وانس در پی اضلال وتباهی
ونفوس بهائم طالب بطالت وگمراهی با وجود اینکه اینها همه اگر نباشد شبهه
نیست که وجود حجت خدا در هر عصری لطف است از برای اهل العصر ولطف
بر خدا واجب است پس لابد وناچار باید جناب الهی در بری این دین حافظ وناصری
مسلم القول نصب کند وبعد از ان هم دیگری را نصب کند وبعد از انهم دیگری را
وهم چنین تا وقت ظهور پیغمبری دیگر که این طریقه الهی در جمیع ازمان بوده است

که امتیاح با عام مظم بنا شد وجواب این شبهه انست که هرگاه پیغمبری که خدا
که بعد از پیغمبر سابق مبعوث میشود بر همان دینی باشد که پیغمبر لاحق حامی وناصر
او باشد این فی الحقیقه خلیفه او خواهد بود وما نخواهیم از خلیفه
مگر اینمعنی را بلی بعضی از خلفاء بار نبی میباشند وبعضی امام ورتبه
امامت بالاتر از نبوت است واگر پیغمبر لاحق بر دین سابق نباشد بلکه دین او
مخالف دین اول باشد وشریعت او ناسخ شریعت پیغمبر سابق باشد لازم میاید
که همیشه در عالم فساد وهرج ومرج وقتل وجدال باشد زیرا که اگر همیشه
در عالم بعد از هر پیغمبری پیغمبر دیگر مبعوث شود که دین او ناسخ دین پیغمبر
اول باشد وبمجرد رفتن ان پیغمبر ثانی بلا فصل هم پیغمبر دیگر مبعوث شود
که شریعت او ناسخ شریعت پیغمبر ثانی باشد وهم چنین بالغا ما بلغ لازم می اید که تا
مردم میروند بیک دین وشریعتی قرار گیرند واحکام وشرایع را فرا گیرند اینها
بدین وشریعتی دیگر وائین وطریقتی علیحده نمایند ودر این صورت
هرگز دینی استوار ومحکم نخواهد شد ومردم را ملکه ورسوخ در یک
قسم از طاعات کمالات بهم نخواهد رسید با وجود اینکه برگشتن مردم
از دینی وشریعتی کمال صعوبت واشکال دارد تا منجر بقتال وجدال نشود انتهی

بکند و این فایده در وقتی است که ظاهر باشد و فواید بسیار هست که در
اصل وجود او بر روی زمین است اگر چه غایب باشد یکی آنکه حدیث قدسی
وارد شده است که خدا تعالی میفرماید که من گنجی بودم مخفی پس دوست داشتم
که مرا بشناسند پس انسان را خلق کردم تا من شناخته شوم پس از این
خبر قدسی اثر معلوم میشود که باعث بر ایجاد انسان معرفت خداوند
تعالی است و باید در میان بنی نوع انسانی کسی باشد که معرفت الهی کما هو حقه
از برای او حاصل شده باشد تا مضمون این حدیث بعمل آید و حصول
معرفت الهی کما هو حقه بغیر از رتبه نبی یا امام رتبه دیگری نمیباشد
پس باید همیشه روی زمین از حجت الهی خالی نباشد تا حامل معرفت او در میان
مردم باشد دویم از فواید وجود حجت خدا بر روی زمین و اگر چه غایب
باشد آنست که مجرد بودن او لطف و فیض است از برای مردم زیرا که وجود
او بر روی زمین باعث نزول برکات و خیرات است و مقتضی دفع بلیات و
دافعات است و سبب قلت تسلط شیاطین جن و انس است بر بلاد و موجب
عدم استیلای غولان مردم فریبنده بر عباد و از اینجهت است که از اخبار
اهل بیت طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین رسیده است که اگر روی
جنود شیاطین است و باین جهت آثار ظلمت ایشان بر روی زمین

و هر گاه چنین شود بالمره قطع عنایات و برکات الهیه میشود و اینمعنی را
کسی که فی الجمله در نفس او صفا و ضیاء باشد و کمال انسانی ادراک
بلکه مشاهده میکند سیم از فواید وجود امام ع اگر چه غایب باشد
آنست که غیبت او از اکثر مردم است اما جمعی بخدمت او میرسند و غوام
غوامض امور خود را از او تحقیق میکنند و چنانچه جمیع مردم اتفاق
بر خطا کنند ایشان را بنحوی از انحا بر میگردانند و اگر چه بر ایشان معلوم
معلوم نشود پس معلوم شد که همچنانکه در ظهور امام فواید میباشد
در مجرد بودن او هم اگر چه غایب از جمعی باشد فواید میباشد و اگر چه فواید
ظهور او بیشتر است و غایب شدن او با وجود اینکه ظهور اصلح بحال
عباد است باعتبار عدم قابلیت مردم است و توضیح اینکلام آنست که
در مبدء فیاض بخل نمیباشد بلکه آنچه اصلح بحال عباد است جناب
اقدس الهی بعمل آورد لیکن چون هر ماده قابلیت رتبه نبوة و امامت ندارد
بلکه باید فلک دوران چند بکند تا ماده بهم رسد که قابل این امر خطیر باشد
پس هر گاه حجتی از خدا ظاهر شود و در علم الهی ظاهر باشد که بعد از او حجت
بهم نخواهد رسید و ماده قابل این امر موجود نخواهد شد و مردم

باوجود اینکه اکر دلیل ایشان همین اجماع باشد در وقت وفات هنوز اجماع
نشده بود چکونه امر واجبات را ترک کردند بلی اکر پیش از وفات پیغمبر
اجماع میشد سخن ایشان صورت میداشت و اکر ترک کردن دفن پیغمبر و رفتن
از جهت نصب خلیفه مستند بدلیلی دیکر بود اکر آندلیل عقلی است این خلاف
مذهب ایشان است زیرا که ایشان میکویند عقل حکم بوجوب نصب امام نمی کند
و اکر دلیل نقلیست که غیر از اجماع باشد مثل اینکه حدیثی بایشان از پیغمبر
رسیده باشد ما به حدیث کذا بی نقل نشود و حال اینکه ایشان خود هم ادعای
اینمعنی را نمیکنند فصل دویم در اینکه اثبات امامت از اصول دین است و این
در کمال ظهور است زیرا که دانستی که بقای دین نبی موقوفست بر وجود امام
که اکر بعد از پیغمبر صلعم خلیفه نباشد دین او مستقر نمیشود و شکی نیست که
چنین امری عمده اصول دین است و حدیثی هم که از پیغمبر صلعم رسیده است و شیعه
و سنی جمیعا او را قبول دارند و در کتب فریقین بطریق متعدده رسیده است
دال بر اینمعنی است و آن حدیث اینست که کسی که بمیرد و امام زمان خود را نشناسد مردن
او مثل مردن اهل جاهلیت خواهد بود و از جمله عجایب زمان و غرایب دوران
که اهل سنت با وجود اینکه امامت را از فروع دین میدانند کمال عداوت

و خطاکار باشد و حال اینکه او حافظ شریعت و شرایع الهیه و ناصر و حافظ
نوامیس نبویه است و هرگاه خطا از او سر زند و خود مخالفت شریعت خواهد
بود و ایضا احتیاج مردم بامام بجهت اینست که چون جایز است که از ایشان
خطا در علم و عمل سر زند باید کسی باشد تا ایشان را از خطا محافظت کند
پس هرگاه امام ایشان جایز الخطا باشد او هم محتاج بامام دیگر خواهد بود
او هم اکر جایز الخطا باشد محتاج بامام ثالث خواهد بود و همچنین
الی غیر النهایه خواهد رفت و بجائی نخواهد رسید پس باید که امام کسی
باشد که معصوم باشد و جایز الخطا نباشد و ایضا اکر امام معصوم
نباشد و از او خطا سر زند بدحالتر از جمیع رعیت خواهد بود زیرا که
او اعلم و اعرف از جمیع رعیت است و فساد خطیئات و معاصی نزد
او ظاهرتر است و با وجود این هرگاه مرتکب خطا شود بدتر از همه خلایق
خواهد بود زیرا که خطا از عالم قبیح تر است از جاهل و از عالم فحش
تر است از غیر عالم و ایضا امام هرگاه جایز الخطا باشد و از او خطا
و معاصی هرگاه صادر شود باید انکار بر او نمود و در آن خطا قول او را رد
نمود و حال اینکه امام در همه امور واجب الاطاعه است هم چنانکه حق تعالی

جمیع عقلاء متفق‌اند بر بطلان ترجیح مرجوح و با دلهٔ قاطعه این معنی را
اثبات کرده‌اند و با وجود اینکه بدیهی است و احتیاج بدلیل ندارد و ایضا
تقدیم غیر افضل بر افضل مخالف صریح قرآن است هم چنانکه جناب
الهی میفرماید اَفَمَنْ یَهْدِیْ اِلَی الْحَقِّ اَحَقُّ اَنْ یُتَّبَعَ اَمَّنْ لَا یَهِدِّیْ اِلَّا اَنْ
یُهْدٰی فَمَا لَکُمْ کَیْفَ تَحْکُمُوْنَ یعنی آیا کسیکه هدایت میکند مردم را بحق سزا
وارتر است که پیروی کرده شود یا کسی که خود هم هدایت نمیشود تا اینکه
دیگری را هدایت کند پس چه می‌شود که شما نمی‌فهمید و چگونه حکم
میکنید و در جائی دیگر میفرماید که هَلْ یَسْتَوِی الَّذِیْنَ یَعْلَمُوْنَ وَالَّذِیْنَ
لَا یَعْلَمُوْنَ اِنَّمَا یَتَذَکَّرُ اُولُو الْاَلْبَابِ یعنی آیا مساویند جماعتی که
میدانند با جماعتی که نمیدانند این است و جز این نیست که متذکر میشوند
صاحبان عقلها پس ثابت شد که امام باید افضل از جمیع رعیت باشد

فصل پنجم در اثبات اینکه امام باید منصوص باشد از جانب خدا و رسول
تعیین او در دست مردم نیست بلکه باید او را خدا و رسول تعیین کنند
بر این مطلب دلیل بسیار است لیکن ما بچند دلیل اکتفا میکنیم دلیل اول
اینکه دانستی که در امام عصمت شرط است و شکی نیست که عصمت امری است

ازدیاست عامهٔ مسلمانان در امور دین و دنیای ایشان بر سبیل نیابت
و خلیفگی از جانب پیغمبر و شکی نیست که خلیفه بودن شخصی از برای دیگری
وقتیست که آن دیگر آن شخص را خلیفه کند و هرگاه دیگران او را خلیفه
کنند صادق نخواهد آمد که او خلیفهٔ آن شخص است پس خلیفهٔ پیغمبر
وقتی خلیفهٔ او خواهد بود که پیغمبر او را خلیفه کند و هرگاه امت
او را خلیفه کنند صادق نخواهد آمد که او خلیفهٔ پیغمبر است و این معنی را
ابو قحافه پدر ابو بکر هم فهمیده بود چنانکه مشهور است که در وقتی که ابو
بکر خلیفه کردند ابو بکر نامه به پدر خود که ابو قحافه بود نوشت که باز
مضمون که این نامه است از خلیفهٔ رسول الله ص بسوی ابی قحافه اما بعد
بدرستی که مردم راضی بخلافت من شدند پس امروز من خلیفهٔ خدایم و اگر
تو بسوی من بیائی خوب خواهد بود پس ابو قحافه نامه را که خواند
برسولی که نامه را برده بود گفت چه منع کرد مردم را از خلافت علی ع
رسول گفت که علی ع کم سن بود و بسیار از بزرگان قریش و غیر قریش را کشته
بود و ابو بکر اسن از علی ع بود باین جهت او را خلیفه کردند ابو قحافه گفت
اگر امامت و خلافت بسن است پس من بزرگترم از ابو بکر پس من سزاوارترم

در این فصل این پنج طریق اثبات میکنیم که امامت منحصر آنحضرت است
و هر چند یک طریق هم کافی است لیکن هر پنج طریق را ذکر میکنیم تا بر طالبان هدایت
معلوم شود که این امر قابل تشکیک نیست و انکار منکرین را غیر از تعصب و عناد
اسلامی دلیلی نیست اوّل از طریق عصمت میگوئیم احدی از عقلاء و ارباب فهم
شبهه در عصمت علی بن ابیطالب علیه صلوات الله ندارند بچند وجه اوّل آنکه
دانستی که در امامت عصمت شرط است و بعد از پیغمبر ص امر امامت دایر است
میان علی و عباس و ابوبکر و احدی از خاصّه و عامّه ادّعای عصمت برای
عباس و ابوبکر نکرده است و همه فرق متفقند بر عدم عصمت عباس و ابو
بکر پس عصمت منحصر در آنحضرت خواهد بود دوم آنکه اعادی
و دشمنان آنحضرت در غایت کثرت و عداوت ایشان نسبت بآنحضرت
در شدّت نهایت بود و دائم در صدد معایب آنحضرت و همیشه در جستجوی مثالب
او بودند و در اظهار عیب او کمال جدّ و اهتمام داشتند و مع ذلک هیچ
صفت ناخوشی از آنحضرت نقل نکرده اند بلکه دوستان و دشمنان او
همه متفق اند که هرگز از آنحضرت خطائی در علم و عمل سر نزد و شکی نیست که
اینمعنی نمیتواند شد مگر اینکه ملکه عصمت حاصل شود سیوم از ادلّه

وقت صبح پیغمبر ص بیرون آمد و عبائی که از موی سیاه بود بر دوش مبارک
آنحضرت بود ناگاه حضرت امام حسن ع داخل شد پس حضرت رسول ص
او را داخل در عبا کرد پس حضرت امام حسین ع داخل شد پس حضرت رسول ص
او را هم داخل عبا کرد بعد از آن حضرت فاطمه داخل شد او را هم داخل در
عبا کرد پس حضرت امیر ع داخل شد او را هم داخل در عبا کرد بعد از آن
این آیه مبارکه تطهیر در ایشان خواند و از آنجمله ثعلبی که از رؤسای
مفسّرین اهل سنّت است از ابوسعید خدری روایت کرده است که
حضرت پیغمبر فرمودند که این آیه در شأن پنج نفر نازل شده است در شأن
من و علی و حسن و حسین و فاطمه صلوات الله علیهم اجمعین و از آنجمله احمد
حنبل از ام سلمه روایت کرده است که ام سلمه گفت حضرت رسول ص در
خانه من بود که حضرت فاطمه صلوات الله علیها آمد و برمه که در آن
برمه حریره بود حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند بفاطمه که
بخوان شوهر و پسر خود را پس حضرت امیر المؤمنین با حسنین آمدند
و نشستند و از آن حریره خوردند آیه تطهیر نازل شد پس حضرت پیغمبر
ایشان را داخل در عبای خود کرد و دستهای خود را بسوی آسمان

برخورده ایم که منطوی بر نقل خصال پسندیده او بنوده و از ابن ابی
الحدید که از اکابر اهل سنت است گفته است که فضایل آن جناب بحدیست که
متعرض ذکر و بیان او گردیدن سماجت است چگویم در شأن کسی که دشمنان
اقرار و اعتراف بفضائل او نموده اند و خصمان او انکار فواضل او
نتوانستند نمود و بنی امیه با وجود آنکه شرق و غرب عالم را مالک شده بودند و غایت
سعی در اطفای نور او کردند و احادیث بسیار در اظهار عیب و بدی او وضع کردند
و در منابر لعن بر آنحضرت کردند و شیعیان و محبان او را بعضی را قتل و غارت
و برخی را حبس نمودند و مردم را از روایت فضایل او منع شدید نمودند حتی
حرام کردند بر مردم که نام آن بزرگوار را بر زبان جاری کنند و هر چند ایشان
در این بیشتر سعی کردند نام او بیشتر بلند شد و فضایل او بیشتر منتشر گردید
و قدر او رفیع تر شد مانند مشک که هر چند او را مخفی کنند بوی خوش مخفی نمی
شود و مثل آفتاب که بکف دست پنهان نمیشود و مثل روز روشن که اگر یک
چشم که کور باشد او را نه بیند چندین چشم دیگر او را مشاهده میکند
و باز ابن ابی الحدید در جواب شخصی از اهل سنت که طعن بر حضرت زده است
که او بسیار تعریف خود را کرده است گفته است که اتفاق همه فصحاست که
و بعد از آن تعداد بعضی از فضایلرا بتفصیل ذکر میکنیم

براختصار است

بر اختصار است ما بچند حدیثی اکتفا میکنیم و کسی را یاری آن نیست
که تواند احصای جمیع فضایل و کمالات آنحضرت را بکند زیرا که علمای
فریقین در فضایل او مصنفات پرداخته اند و مؤلفات ساخته اند
و مع ذلک عشری از اعشار و اندکی از بسیار را نقل نکرده اند و همین
اهل سنت با وجود تعصب هیچ چیز را در کتابهای بیشتر از فضایل آن
حضرت نقل نکرده اند حدیث اول خوارزمی که از بزرگان اهل سنت است
روایت کرده است که حضرت رسول صلعم فرمودند که خدا برادرم علی را
اینقدر فضایل عطا کرده است که نمیتوان احصا نمود پس هر که ذکر کند
فضیلتی از او را و اقرار باو داشته باشد خدا گناهان او را میامرزد و کسی
که فضیلتی از او را بنویسد تا اثر آن نوشته باقی باشد ملائکه از برای او
استغفار میکنند و کسی که فضیلتی از او را بشنود گناهان را که بگوش از
شنیدن مرتکب شده است خدا میامرزد و کسی که نظر کند بفضیلتی از
فضایل آنحضرت خدا لیتعم میامرزد گناهانی را که از چشم مرتکب شده است
و بعد از آن فرمودند که نظر کردن بر روی علی عبادت است و قبول نمیکند
خدا ایمان کسی را مگر بدوستی علی علیه السلم و بیزاری جستن از دشمنان او

که حضرت رسول صلی الله علی را مخاطب بیعسوب المؤمنین میفرمود و یعسوب
پادشاه زنبور است و مراد این است که آنحضرت پادشاه و پیشوای مؤمنان است
حدیث پنجم که عامه و خاصه نقل کرده اند که حضرت رسول صلی الله روزی
بحضرت امیر ع فرمودند که اگر خوف از آن نمیداشتم که امت من در حق تو
بگویند آنچه نصاری در حق عیسی گفتند هر آینه میگفتم در شان تو خبری را
که بعد از آن هر گروهی که گذر کنی خاک قدم تو را برداریند و بقیه آب دست تو را
بگیرند ولیکن بس است که مرا از تو ام و تو از منی و تو وارث منی و من وارث
تو ام و تو از من بمنزله هرونی نسبت بموسی حدیث ششم در کتاب جامع الاصول
از صحیح ترمذی که از کتابهای معتبره اهل سنت است از انس روایت کرده است
که در وقتی که جناب پیغمبر ص در میان اصحاب برادری قرار داد حضرت امیر المؤمنین
بخدمت رسول ص آمد و عرض کرد یا رسول الله در میان اصحاب برادری قرار
دادی و مرا با کسی برادر نکردی حضرت فرمودند یا علی تو برادر منی در دنیا
و آخرت و ایشان کفوء تو نیستند و شکی نیست که این حدیث صریح است در
افضلیت آنحضرت از جمیع صحابه و احادیث داله بر افضلیت آنجناب
ذوکیت فریقین بحد حصر است و چون این رساله در نهایت اختصار است

نسبت امت با اعتبار سبب این حصر اقسام صفاتی است که در انسان
میباشد و موجب فضیلت میباشد و در جمیع این صفات از زبده
موجودات بعد از فخر کائنات اشرف و افضل بود و در همه مرتبه و تفصیل
این مقال و تبیین این اجمال اینکه اما صفتی که متعلق است بقوه نظریه
نفس اعنی صفت علم احدی از ارباب فهم و بصیرت شبهه ندارد که جمیع
علوم علمای و شیعه از رشحات بحار فضل و سنت و دانش همه فضلاء
قطره از قطرات سحاب دانش او ست و همه علوم منسوب بآنحضرت و ارباب هر علم
بسبب انتساب آنحضرت با ایشان مفاخرت میکنند هم چنانکه امام فخر
رازی که از جمله متعصبین اهل سنت است اعتراف باین معنی کرده است اما
علم تفسیر شکی نیست که رئیس مفسرین ابن عباس است و او شاگرد آنحضرت بود
و جمیع اهل سنت باین معترفند و از ابن عباس پرسیدند که نسبت علم تو
با پسر عمت چگونه است گفت مثل نسبت قطره بدریا و گفت آنحضرت یکشب
از اول شب تا آخر شب تفسیر بای بسم الله از برای من کرد و تمام نشد
اما علم قرائت انتساب قرا با آنحضرت ظاهر و روشن است زیرا که اعظم قراء
عاصم است و ابو عمرو ایشان شاگرد آنحضرت بودند و اما علم صرف و نحو

که پیغمبر صلعم فرمودند که عَلِیٌّ اَقضاکُم یعنی علی در حکم کردن بهتر از همهٔ
شما است و شکی نیست که کسی که در احکام شرع بالاتر از همه کس باشد
باید در علم بقواعد و اصول شرعیه ما لا تر از همه باشد و مؤید این معنی
که بطریق شیعه و سنی ثبت است که حضرت امیر فرمودند که اگر متمکن
شوم هر اینه حکم خواهم کرد میانهٔ اهل تورات بتوریة ایشان و میانهٔ
اهل انجیل بانجیل ایشان و میانهٔ اهل زبور بزبور ایشان و میانهٔ اهل قران
بقران ایشان بخدا قسم که نازل نشده است ایه در بیابان یا در صحرا یا در هموار
یا در کوه یا در زمین یا در اسمان یا در شب یا در روز مگر اینکه من میدانم
در شان که نازل شده است و از برای چه امری نازل شد اما علم کلام ظاهر است
که جمیع انچه متکلمین در کتب خود ذکر کرده اند ماخوذ از کلمات انحضرت
و اولاد طاهرین او است و کسی که اندکی تتبع داشته باشد اینمعنی بر او
ظاهر است و مع ذلک متکلمین معتزله هم منسوبند بمشایخ ایشان که
حسن بصری و واصل عطا باشد و حسن بصری شاگرد انحضرت بود و واصل
ابن عطا شاگرد ابو علی جبائی بود و او شاگرد ابو هاشم بود و او شاگرد
عبد الله بن محمد بن الحنفیه بود و او شاگرد پدرش بود و پدرش

از انست که احدی از حکماء اوایل و اواخر نتوانستند غاشیهٔ او را بردوش
کشند زیرا که حکمت عبارتست از علم بحقایق اشیاء بقدر طاقت بشریه
و اعظم فنون حکمت علم الهی است که مشتمل است بر معرفت مبدء و معاد
و امر او قضا و قدر و نبوت و غیرها و انچه از امور مذکوره و سایر معارف
در کلام و خطب ان والاجار رسیده است عشری از اعشار در کلام احدی
از حکماء اوایل البراعه و اندکی از بسیار او در کتب هیچ یک از عرفاء و شا
حکماء و فلسفه نیست و ابن غایت قوهٔ بشریه و نهایت طاقت انسانیه در تکمیل
قوهٔ نظریه که عبارتست از حکمت انست که بمرتبهٔ رسد که عقل بالفعل از
برای او حاصل شود و عقل بالفعل انست که صاحب ان همهٔ حقایق اشیاء را
بالفعل علم داشته باشد بنحوی که گویا انها را مشاهده میکند و هیچیک از
انها از ذهن او زایل نشوند و اینمعنی از برای انحضرت ثابت بود بدو جهت
اول اینکه جناب پیغمبر در شان او فرمودند که تو میشنوی انچه را که
من میشنوم و میبینی انچه را که من می بینم مگر اینکه تو نبی نیستی و شکی
نیست که پیغمبر صلعم همهٔ اشیاء بنحو مشاهده علم داشتند پس انحضرت هم بان نحو
علم خواهد داشت و دوم اینکه حضرت خود فرمودند که لَو کُشِفَ الغِطاءُ

مبدء ومعاد را شناخته از کلام او شناخته وهرکه چراغی از عرفان
روشن نموده از مشعل معارف او روشن نموده منبع همهٔ فضائل وهمه
کمالات او بوده وکوی سبقت از میادین فنون معارف او در ربوده بوده
تا اینجا تمام شد کلام ابن ابی الحدید وانچه بر این معنی دلالت میکند حدیثی است که
ابو المؤید خوارزمی که از بزرگان اهل سنت است در کتاب مناقب از سلمان
فارسی رضی الله عنه روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه واله
فرمود که داناترین من بعد از من علی بن ابی طالب است باز او در همان
کتاب وحافظ ابو نعیم در کتاب حلیه از پیغمبر روایت کرده اند که انحضرت
فرمودند که حکمت ده جزء است نه جزء او را علی دارد ویکجزء دیگر در
میان جمیع مردم قسمت شده است اینست بنهٔ مقتدای فرقهٔ محقه در
فضیلت او واینست مرتبهٔ پیشوای طایفهٔ ناجیه در معرفت اما مرتبهٔ
خلفاء ضلال علیهم اشد اللعن والوبال در علم ودانش این بوده است که
اول ایشان گفت اقیلونی اقیلونی فلست بخیرکم وعلی فیکم واکثر ابدا
واکثر ابدا گمن بهتر از شما نیستم وعلی علیه السلم در میان شما است
دوم ایشان در وقایع بسیار وقضایای بیشمار در احکام شرعیه خطا

وهرگز در جنگ از شجاعی فرار نکرد وهیچ شجاعی از ضرب او جان در نبرده
وهیچ یک از ضربات او محتاج بضربت دیگر نبوده ودر شان او گفته اند اذا اعلا
قدّ واذا وسط قط یعنی هرگاه قد مبارک علم میکرد هر یک از راکب ومرکوب را
در طول بدو پاره میکرد وهرگاه پشت مبارک او را بزخم میکرد هر یک از
راکب ومرکوب را در عرض بدو نیم حصه مینمود وفتح وظفر جمیع غزوات
فخر کاینات علیه افضل التحیات واکمل الصلوة در دست همایون او
شد وحال آنکه هنوز سن شریف او در هیجده سال تجاوز ننموده بود
وعمر در شان او گفت لولا سیفه لما قام عموده الاسلام یعنی اگر شمشیر علی
نمیبود ستون دین اسلام بر پا نمیشد وهرکه را انحضرت میکشت در میان
کشتگان علم میبود وقوم او مفاخرت میکردند که این کشته اسد الله است هم
چنانکه خواهر عمرو بن عبد ود بعد از کشته شدن او شعری چند در تعزیه
او گفته است که مضمون بعضی از اشعار این است اگر قاتل عمرو غیر از علی بود
تا حیات داشتم بر او میگریستم اما چون کشنده او کسی است که پدر او پادشاه
بطحا وخود شیر بیشه هیجا است ویگانه است در شجاعت وبی نظیر است در کرامت
لهذا مرا عار او را ننگی نیست وهرکس از شجاعان عرب که لحظهٔ در پیش او

واوست که اکر یک خانه پر از طلا و یک خانه پر از کاه هر دو در نزد او
مساوی بیست و خانه طلا را بیش از خانه کاه نصدق میکند تا هیچ چیز
از او باقی نماند سیم فصاحت وافصح بودن او از جمیع فصحاء عالم و
بلغاء بنی آدم از آن ظاهر تر است که احتیاج بدلیل داشته باشد همه فصحا
متفق اند که کلام او فوق کلام مخلوق و تحت کلام خالق است و کسی که
بهره از فصاحت داشته باشد در کتاب نهج البلاغه که از کلام آنحضرت است تامل کند
اینمعنی را و ظاهر میشود وافصح بودن آنحضرت نزد طایفه اهل سنت مسلم است
چهارم حسن خلق است و آنحضرت با وجود غایت شجاعت و صولت در کمال
حسن خلق و شکفته روئی بودند بحدی که حسن خلق او ضرب المثل در میان مردم
و دشمنان آنحضرت این را عیب نموده بودند و میکفتند علی علیه السلم
خوش طبعی میکند معاویه اسکنه الله فی الهاویه از صعصع بن صوحان
پرسید که صفات علی را از برای من بیان کن او در جواب کفت که آن بزرکوار
هرکاه در میان ما میبود مثل یکی از ما میبود با ما می نشست و با ما چیز می خورد
و با ما میکفت و از ما میشنید و هر کجا او را میخواندیم اجابت میکرد و در نهایت
تواضع و فروتنی و در کمال شکفتکی و شکستکی با ما سلوک میکرد و با وجود

هفتم

هشتم زهد و ورع است و زهد آنحضرت و اعراض او از لذات دنیا
بالکلیه امریست متواتر میانه جمیع فرق همه علماء اهل سنت باینمعنی
اعتراف نموده اند و ملا علی قوشجی در شرح تجرید میکوید اعراض آنحضرت
از لذات دنیویه بحد تواتر رسیده است با وجود اینکه کمال قدرت بر جمیع
لذات دنیویه داشت و مکرر بدنیا خطاب میکرد که ای دنیا دور شو
از من آیا مرا معترض شده که مرا بدام فریب خود در آوری هرکز نشو
کرده که مرا فریفته لذات خود کنی هیهات هیهات دور است اینمعنی هنوز
نزدیک نشده است آنوقت که تو مرا فریب دهی تو دیکری را مغرور خود کن که
مرا بتو حاجتی نیست بدرستی که من تو را مطلقه ثلثه نموده ام که رجوعی از
برای تو نیست ای دنیا عیش تو کوتاه است و قدر و منزلت تو کم است و امید تو اندک است
بعد از آن میفرموده اند آه از کمی توشه و دوری راه و بزرکی مقصد و نا
همواری خوابکاه و فریقین در کتاب خود نقل کرده اند که مکرر آنحضرت
میفرمودند که دنیای شما در نزد من خوارتر است از استخوان خوکی که
در نزد صاحب جذام باشد و زهد آنحضرت تا در حدی بود که هرکز از
طعام سیر نخورد و میفرمودند آیا من سیر بخورم و حال آنکه در حوالی

کنند داد

کننده او کفت یا علی این جامه را دور افکن هیچ صاحب الاعبی غنی نمیشود
که این را بالان الاغ خود کند بعد از ان انجناب فرمودند علی را باللذات دنیا
چکار است و چکونه خود را راضی کنم بلذتی که فانی است و نعمتی که غیر باقی است
و مخفی نیست که انتهای زهد بمرتبه است که زاهد بجای رسد که جمیع علائق
دنیویه را از خود سلب کند و ان اشرف مراتب چندین مراحل از این مرتبه
ترقی نموده بود و بمرتبهٔ رسیده بود که از خود جمیع مودات دنیویه و اخرویه
حذف کرده بود بلکه از خود هم غایب شده بود و بغیر از جناب الهی هیچ
چیز دیکر منظور نظر او نبود هم چنانکه بتواتر رسیده است که در مناجات
کفت خداوندا عبادت تو را از راه خوف عقاب تو یا از برای شوق
بثواب تو نمیکنم بلکه تو را مستحق عبادت شناخته ام و باین جهت
لوای طاعت و بندکی تو افراخته ام و این غایت مرتبهٔ امکان نیست و لهذی
از کمل اوصیاء و اولیاء قدم باین وادی نهاده اند هشتم صبر است و صبر
انحضرت در مرتبهٔ بود که انمصایب و محن و بلایا و فتن باو رسید و مع ذلک
صبر نمود و هرکز خلاف شکری از او سر نزد و اتش بدر خانه او افروختند
و در خانه او که مهبط وحی الهی بود سوختند و در را بر شکم سیدهٔ

واست و می امد و با وجود این در کمال خضوع و خشوع متوجه عبادت
بود و در ان شب پانصد تکبیر از انحضرت شنیده شد که هر تکبیر دو رکعت
نافله کرده و بیک کافر را کشته و بالجمله اخبار کثرت عبادت بحدی نیست که کسی
از کفار و منافقین تواند انکار این معنی را بکند و اطاعت او از برای حضرت رسول
بحدی بود که جان خود را فدای او کرد در خوابکاه او خوابید خدا باو بر ملئکه
فخر کرد و ایه در این باب نازل شد هم چنانکه علمای اهل سنت باین معترفند و اما
کثرت ایها احتیاج بذکر ندارد هم چنانکه ابن ابی الحدید کفته است که متعرض
ذکر این معنی شدن تحصیل حاصل است و اما صفات خارجیه که مستوجب
مدح اند چند قسم اند انکه حضرت عم جامع همه بود و سرامد عالمیان بود اول نسب
عالی و شکی نیست که هر که قرابت او با رسول الله بیشتر باشد نسب او عالی تر
و شریفتر است و انحضرت از همه کس اقرب برسول الله بود زیرا که پسر عم مادری
و پدری انحضرت بود و عباس اکرچه عم انحضرت بود اما برادر پدری
عبدالله و مادر ایشان یکی نبوده است بخلاف ابو طالب که برادر پدری
و مادری عبدالله بوده است و شکی نیست که هیچ یک از اقربا و اعمام پیغمبر
مثل ابو طالب حمایت و کفالت او را نکردند و تا ابو طالب در حیات بود ان

اینست که بگوای محمد که من طلب نمی کنم از شما بعوض رسالت مزدی را مگر دوستی
خویشان خود را و دوستی آنحضرت بهتر از همه عبادات و اقرب جمیع قربات است
هم بطرق فریقین رسیده است که دوستی علی حسنه است که با وجود او گناه
هیچ معصیتی ضرر نمیرساند و اخبار در باب وجوب محبت او و بهتر بودن
او از هر طاعت و افضل بودن او از هر عبادتی در کتب فریقین الی غیر النهایه
است و هم چنین اخبار هم در خصوص اینکه آنحضرت محبوب تر بود نزد خدا از خلق
در نزد خدا و رسول در کتب شیعه و سنی بسیار است از آنجمله خبر طایر
مشوی است که بطرق متعدده در کتب عامه و خاصه رسیده است و آن
خبر اینست که روزی مرغ بریان کرده را بهدیه از برای حضرت رسول
آوردند آنحضرت گفت خداوندا حاضر کن در پیش من محبوب ترین مردم را
در نزد تو که این مرغ را تناول نماید پس حضرت ع داخل شد و با آنحضرت آن
مرغ را تناول نمودند و مخفی نیست که از جمله خواص آنحضرت است که
جمیع فرق او را دوست میدارند کفار و اعدا با وجود مخالفت در دین
و اینکمال محبت بآنحضرت دارند پادشاهان بلاد کفر صورت او را
در عبادتخانهای خود کشیده و سلاطین اتراک و انبوه صورت او را

که سلمان بحضرت رسول صلی الله عرض کرد که یا رسول الله وصی تو
بعد از تو که خواهد بود حضرت فرمود ای سلمان وصی برادر من موسی که
بود سلمان گفت که وصی او یوشع بن نون بود پس حضرت فرمود ای سلمان وصی
و جانشین من و وارث من و اداء کننده دین و عمل آورنده وعدهای من علی بن
ابیطالب است پس در کتاب مناقب بن مغازلی شافعی در کتاب فردوس ابن
شیرویه دیلمی مذکور است که پیغمبر ص فرمودند که من و علی یکنور بودیم در نزد
خدا چهارده هزار سال پیش از ایجاد آدم پس چون که خدا آدم را خلق کرد
آن نور را در صلب او قرار داد و همیشه در صلب پیغمبری میبود تا در
صلب عبد المطلب جدا شد پس در من است نبوت و در علی است خلافت
ششم حدیثی است که ام سلمه از حضرت رسول صلی الله روایت کرده است
و ابن مردویه که از متعصبین اهل سنت است در کتاب مناقب خود نقل
کرده است و حدیث طولی دارد و آخر حدیث اینست که پیغمبر فرمودند که
خدا تعالی برگزیده است از هر امتی پیغمبری را و برای هر پیغمبری وصی برگزیده است
و من پیغمبر این امتم و علی وصی من است در میان عترت من و اهل بیت من
و امت من چهارم حدیثی است که فریقین نقل کرده اند که حضرت پیغمبر

و وارث من و وصی من و خلیفه من هفتم حدیثی است که پیغمبر صلعم بعمار فرمودند
که یا عمار اگر ببینی که علی براهی برود و مردم براهی دیگر پس تو از آن راه
برو که علی میرود و بگذر مردم را که او ترا در گمراهی نخواهد افکند و ترا
از حق و هدایت بیرون نخواهد برد ای عمار اطاعت علی اطاعت منست
و اطاعت من اطاعت خدا است دهم حدیثی است که خوارزمی در کتاب
مناقب خود آورده است که پیغمبر صلعم فرمودند که کسی که بعد از من در امر
خلافت با علی منازعه کند پس کافر است و محارب خدا و رسول است یازدهم
حدیثی است که شیعه و سنی بطریق متعدده روایت کرده اند که پیغمبر فرمود
که حق با علی است و علی با حق است و از یکدیگر جدا نمیشوند تا در حوض کوثر
که بر من وارد شوند دوازدهم حدیثی است که اکثر علماء اهل سنت روایت کرده
اند که حضرت رسول صلعم فرمود که علی از من است و من از علی و هیچ کس
امور مرا نمیرساند مگر من یا علی سیزدهم حدیثی است که حافظ ابو نعیم که از
فضلاء اهل سنت است در کتاب حلیه از انس روایت کرده که او گفت
روزی پیغمبر صلعم بمن فرمود که آبی از برای من حاضر کن که وضو بسازم آب حاضر
کردم و آنحضرت وضو ساخت و دو رکعت نماز بجا آورده و فرمود اول کسی که بر تو

بعد از پیغمبر صلعم حق علی بود اما علی چون زهد بسیار داشت و از امور دنیویه
بسیار اجتناب مینمود خود دست از آن برداشت و مردم را در ضلالت
و حیرت گذاشت و تعجب است که از عاقل چنین کلامی واهی سر زند و حال
اینکه اکثر کلمات آنحضرت خصوصا خطب نهج البلاغه والشقشقیه
دلالت دارد بر آنکه حضرت کمال اهتمام داشت در خلافت و خلافت را از او غصب کردند و حضرت
راضی نبود که دیگری خلیفه باشد بلکه این معنی در نزد فریقین مسلم
و خلافت و امامت از امور دنیویه نیست تا حضرت بسبب زهد دست از
آنها بردارد بلکه اعظم مراتب اخرویه است بلی چون اهل سنت این نصوص
واضحه را می بینند و علاجی نمیتوانند نمود لهذا این سخنان هرزه
در مقابل میگویند اما نصوص خفیه که محتاج بنوع استدلالی است
پس آن بیشتر است که نتوان حصر آنها را نمود لیکن ببعضی از آیات و
اخبار که امتن و اسد است اکتفا میکنیم اما از آیات اول قول خدا است
که میفرمایند إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ
الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ و جمیع عامه و خواصه
متفق اند که این آیه مبارکه در شان عالیشان امیر المؤمنین ع نازل شد

وحضرت امیر نخواهد بود بلکه هر یک از مؤمنان و ملائکه هم ولی بعض
از برای سایر مؤمنان هستند زیرا که هر مؤمنی محب و ناصر سایر مؤمنانست
و هم چنین ملائکه هم محب و ناصر مؤمنانند بلکه بسیار است که کفار هم دوستی
با مؤمنان میدارند و یاری ایشان میکنند پس اختصاص بخدا و رسول و حضرت
امیر صلوات الله علیه و علی اولاده الطاهرین نخواهد داشت
قوله تعالی که میفرماید کُونُوا مَعَ الصّادِقِین یعنی بوده باشید با راستان
وجه استدلال باین آیه آنست که خدای تعالی مردم را در این آیه امر فرموده است
بمتابعت صادقین و شکی نیست که مراد از صادقین باید کسی باشد که صدق او
یقینی باشد و کلام او متحمل کذب نباشد و هم چنین کسی نیست مگر معصوم پس
مراد بصادقین معصوم است و بالاتفاق احدی غیر از علی بعد از پیغمبر
معصوم نبود پس مراد از صادقین او و اولاد طاهرین او است هم چنانکه در تفسیر
این آیه رسیده است ایضا قوله تعالی است که میفرماید اَطِیعُوا اللهَ وَاَطِیعُوا
الرَّسُولَ وَاُولِی الاَمرِ مِنکُم یعنی اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید رسول را
و ایشان را که صاحبان امرند بر شما و شکی نیست که مراد باولی الامر کسی باشد
که معصوم و افضل باشد زیرا که اگر معصوم نباشد لازم خواهد

نمود و شکی نیست که هرون وزیر و خلیفه و وصی و برادر حضرت موسی بود
و هر وقت موسی بکوه طور سیناء میرفت و از مردم غایب میشد هرون خلیفه
او میبود و پیغمبر هم بود پس باید جمیع این مراتب هم از برای حضرت امیر ثابت شد
بسوای نبوت که حضرت رسول خود او را استثناء فرمودند و اهل سنت را
نمیرسد که بگویند که احتمال دارد که منزلة در اینجا عام نباشد که شامل
همه منازل باشد تا خلافت هم که یکی از آنهاست داخل باشد بلکه شاید
مدعا بعض منازل باشد که برادری باشد زیرا که موافق قواعد عربیت
منزلة در اینجا عام است بدو جهت یکی آنکه اضافه شده است بموسی و اسم جنس
مضاف افاده عموم میکند دویم اینکه پیغمبر صلی الله نبوت را از منزله
استثناء نموده است و اسم تا عام نباشد استثناء از آن بی صورت است
با وجود اینکه اتفاق ارباب عربیت است هر صاحب وقوفی میفهمد که هر گاه
کسی بدیگری بگوید که تو نسبت بمن مثل زید نسبت بعمرو مگر در رفاقت
مدعای متکلم آنست که جمیع نسبتهای که زید بعمرو داشته است مخاطبهم
از متکلم دارد مگر آن صفتی را که استثناء کرده است و نقل این حدیث نبوی
که از کتب اهل سنت شده است که احدی از ایشان تواند انکار نمود و تفصیل

ما انزل الیک من ربک وان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس ان الله لا یهدی القوم الکافرین

کرده است و ابن مغازلی شافعی در کتاب مناقب او را بده طریق نقل
کرده است و بعد از آن گفته است که این حدیثی است صحیح از رسول خدا و من
در او هیچ عیبی و علتی نمی بینم و این فضیلتی است که خدا علی را باو ممتاز کرده است
و این حدیث در اکثر کتب اهل سنت مذکور است مثل صحیح بخاری و صحیح
مسلم و صحیح ترمذی و صحیح ابی داود و جمع بین الصحیحین و جمع بین الصحاح الستة
و مسند احمد حنبل و تفسیر ثعلبی و کتاب عقد بن عبد ربه و کتاب ابن مردویه
معاند و غیر اینها از کتب اهل سنت و در بسیاری از این کتب بطرق
متعدده روایت شده است و بهر تقدیر حدیث این است که در وقتی که حضرت
ختمی پناه صلعم از حجة الوداع برگشت سه روز پی در پی جبرئیل عم نازل شد
و از جانب الهی پیغام نصب نمودن حضرت امیر را آورد و پیغمبر صلعم در تأخیر می
افکند و منتظر بود که امر الهی در این خصوص مؤکد شود و او را [illegible]
از شر دشمنان برساند زیرا که حضرت میدانست که بسیاری از اصحاب
غایت بغض و عداوت بعلی بن ابیطالب عم دارند و هرگاه او را خلیفه
کند در صدد عناد و لجاج بر خواهند آمد پس چون حضرت بغدیر
خم رسید جبرئیل عم نازل شد و این آیه را آورد یا ایها الرسول بلغ ما

پس علی هم مولای اوست خداوندا دوست دار هر کس که علی را دوست دارد
و دشمن دار هر که علی را دشمن دارد و یاری کن هر که را که علی را یاری کند
و مخذول کن هر که علی را مخذول کند پس جبرئیل عم نازل شد و این آیه
آورد الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم
الاسلام دینا یعنی امروز کامل گردانیدم دین شما را و تمام کردم بر شما
نعمت خود را و راضی شدم از دین شما که اسلام باشد پس عمر بن الخطاب
علیه ما علیه بحضرت امیر گفت بخ بخ لک یا علی بن ابیطالب اصبحت
مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنة یعنی خوشا بحال تو ای پسر ابوطالب
بدرستی که گردیدی مولای هر مؤمن و مؤمنه و وجه استدلال
این خبر بحجت اثر آنست که مولا در اینجا بمعنی ولی بتصرف در امور دین
و دنیا است که عبارت از امام و خلیفه باشد و هر چند معانی دیگر
هم در لغت عرب از برای او آمده است مانند ناصر و محب و آزاد کننده
و آزاد کرده شده و همسایه و امّا در اینجا لابد بمعنی اولی بتصرف در امور دین
و دنیا باشد بچند جهت اول آنکه پیغمبر گفت که آیا من اولی بامور دین
و دنیای شما نیستم و بعد از آن کلام بر او تفریع فرمود پس باید لفظ

بالای این رفت وگفت که هر که من دوست او هستم علی هم دوست اوست
وخدا هم در خصوص این نازل کند حبذا باین فهم و مرحبا باین ادراک اولا
یعلمون انهم فی کل واد یهیمون یقولون ما یشاؤن قاتلهم الله
انی یؤفکون حدیث سیم حدیثی است که اهل سنت در کتابهای خود نقل
کرده اند که حضرت پیغمبر فرمودند که کسی که ظلم کند علی را در محل نشستن
من بعد از وفات من پس گویا انکار نبوة من و سایر انبیاء کرده است واین
بر هر کسی ظاهر است که مراد از محل نشستن خلافت است و اما اثبات امامت
بطریق صدور معجزات وظهور کرامات وخوارق عادات واخبار از مغیبات
مخفی نیست که معجزات صادره از آنحضرت بیحد وکرامات منقوله از
آنجناب پیداست هم چنانکه در مصنفات فریقین مسطور است ودر
السنه خواص وعام مشهور است مثل رد خورشید سه مرتبه یک
مرتبه در حیوة سید المرسلین ودو مرتبه بعد از وفات او واهل سنت
در اینکه حضرت رد خورشید نمود حرفی ندارند اما کاهست که وقوع
در سه مرتبه را قبول نداشته باشند واین از برای ما ضرر ندارد
زیرا که همین که ثابت شد که آنحضرت رد شمس نمود کافی است واگرچه

حضرت فرمود دروغ است و نخواهد مرد تا لشکر ضلالت تیغ بر فرزند
من حسین نکشند وعلمدار او حبیب بن عمار خواهد بود ودر آن وقت
حبیب بن عمار در پای منبر آنحضرت بود برخواست وعرض کرد که من
از محبان شما ام حضرت فرمود که به بهر که علم با ننهاد امید ایم یقین که
علم دار خواهی بود و از این در داخل خواهی شد واشاره بباب الفیل کرد
پس در وقتی که ابن زیاد عمر سعد را بمقاتله سید الشهداء فرستاد و عمرو بن سعد
جمع از لشکر را پیش فرستاد خالد بن عرفطه را سرکرده ایشان کرد و حبیب بن
عمار علمدار او بود اما اثبات آنحضرت از طریق عدم قابلیت خلفاء
جور باین نحو است که هرگاه از ایشان امور چند صادر شده باشد که منافی
رتبه امامت وخلافت باشد ومع ذلک فاضل بل افضل نباشد یعنی امت در امر
خلافت منحصر بدو فرقه باشند بعضی علی را خلیفه دانند وبعضی خلفا
جور را لهذا باید خلافت حق علی باشد زیرا که هرگاه عدم قابلیت ایشان
ثابت شود بغیر از علی علیه السلام کسی نیست که مدعی امامت او باشد اما
اموری که از ایشان صادر شده اکثر منافی مرتبه خلافت است الی غیر النهایة است
وکتب فریقین مملو از مطاعن ایشان است ما در اینجا بقدر قلیلی که متفق علیه

میرسد واز انجمله ابوبکر و عمر منع فدك را از فاطمه کردند وحال اینکه
پیغمبر صه باو بخشیده بود و فاطمه ع حضرت امیر وحسنین وام ایمن را بشهادت
برد اعتماد بشهادت ایشان نکرد ورد کرد وگفت شهادت علی وحسنین مسموع
نیست با عیبا واینکه ایشان میخواهند جلب نفع کنند وام ایمن زنست و
شهادت زن مقبول نیست و حال اینکه علی وحسنین معصوم بودند
وخود اقرار ببزرگی ایشان داشتند وام ایمن را پیغمبر خبر داده بود که او
اهل بهشت است با وجود اینکه در شرع خاتم النبیین شهادت شوهر
وفرزند مقبولست و بعد از انکه ابابکر بغلط خود برخورد وفدك را
بفاطمه رد کرد وکاغذ نوشت وباو داد وعمر کاغذ از انحضرت گرفت
ودرید وباز فدك را ابطال عین تصرف کردند وشکی که نیست که این
غایت ظلم بود بر فاطمه ع و از اینجهت فاطمه وصیت نمود که ایشان
براو نماز نکنند وعمر عبد العزیز باین ظلم برخورد واین جهت فدك را
باولاد فاطمه رد نمود واز انجمله خلفاء ثلثه تخلف از جیش اسامه
نمودند وحال اینکه پیغمبر صه لعن نمودند کسی را که از جیش اسامه تخلف کند
وکسی که پیغمبر براو لعنت کند قابلیت خلافت ندارد واز انجمله ابوبکر

نمیدانست میراث جده را علم نداشت وامر کرد بقطع کردن دست چپ دزد
وغیر اینها از اموریکه اهل سنت خود روایت کرده اند وکسی که عارف
بمسائل شرعیه نباشد مستحق خلافت نبی نیست و همچنین عمر هم اصلا با احکام
شرع ربط نداشت حتی اینکه امر کرد که زن حامله ومجنون را رجم کنند و وضع کرد
ازدیاد تی صداق وحکم کرد که هر چه صداق زیاده است وحال اینکه حد
شارب الخمر هشتاد تازیانه است و غیر اینها از احکام که پی در پی خطا میکرد
وبسیاری را حضرت امیر نهی میکرد وقبول میکرد ومیگفت لولا علی لهلك
عمر ومیگفت جمیع مردم در احکام شرع دانا ترند از عمر حتی زنانیکه در پشت
پرده اند واز انجمله عمر منع کرد از متعتین و بر بالا منبر میگفت که دو متعه
بود که در زمان رسول خدا حلال بود ومن انها را حرام کردم و هیچ پروا نداشت
واز انجمله در فوت پیغمبر صلی الله علیه واله شك کردم وهم چنین می دانستم
که از برای پیغمبر صلی الله علیه واله مردن نخواهد بود وبعد از انکه ابابکر
ایه انك میت وانهم میتون از برای او خواند گفت گویا من هرگز این ایه قرآن را
نشنیده ام واز انجمله عثمان از بیتهای بسیار با اصحاب بکبار رسانید مثل اینکه
ابوذر غفار برا زد واو را اخراج بلد کرد وعمار یاسر رحمة الله را زد تا اینکه

هر دو را خلیفه بحق میدانند و این ممتنع است و حجت این دلیل است
علیحده بر فساد مذهب ایشان بحمد الله تعالی بطرق خمسه اما من
علی بن ابیطالب ثابت شد فصل هفتم در اثبات امامت ائمه
اثنا عشریه علیهم صلوات الله الملک الاکبر بدانکه فرقه ناجیه
که ایشان را شیعه اثنا عشریه میگویند متفق اند باینکه بعد از
علی بن ابیطالب ع خلیفه و امام حضرت امام حسن علیه السلام است
و بعد از او حضرت امام حسین ع و بعد از او علی بن الحسین ع
و بعد از او محمد بن علی الباقر و بعد از او جعفر بن محمد و بعد از او موسی بن
جعفر و بعد از او علی بن موسی الرضا و بعد از او محمد بن علی الجواد و
بعد از او علی بن محمد النقی و بعد از او حسن بن علی العسکری و بعد از
او محمد بن الحسن المهدی صاحب الزمان صلوات الله علیهم اجمعین
و اعتقاد ایشان آنست که صاحب الزمان صلوات الله علیهم اجمعین
حی است و از انظار خلایق غایب است و هر وقت که خدا مصلحت
میداند امر بظهور او خواهد نمود و اثبات امامت اول ایشان که حضرت
امیر المؤمنین باشد معلوم شد و اما اثبات یازده امام دیگر بحق

بفاطمه سپرد و این حدیث هم متواتر است احادیث منقوله از رسول خدا ص
بر نص امامت ائمه اثنا عشریه در طرق شیعه بسیار است و در طرق
اهل سنت بر این مطلب اینقدر اخبار رسیده است بلکه از تواتر تجاوز
نموده است و از آنجمله در کتاب مصابیح اهل سنت در باب مناقب قریش از
جابر بن سمره روایت کرده است که پیغمبر ص فرمود که اسلام همیشه
عزیز خواهد بود تا دوازده امام که ایشان از قریش باشند و همین حدیث
هم مسلم در صحیح خود روایت کرده است و از آنجمله در صحیح بخاری
مذکور است که پیغمبر فرمود که بعد از من دوازده امیر خواهند بود
که همه از قریش باشند و از آنجمله در صحیح ابی داود مذکور است که پیغمبر
فرمودند که همیشه این دین ظاهر خواهد بود تا قیامت بر پا شود و دوازده
نفر بر شما امام شود که همه از قریش باشند و در کتاب مقتبس الاثر از
سلمان فارسی روایت کرده است که سلمان گفت روزی بخدمت پیغمبر رسیدم
دیدم حضرت امام حسین بر ران مبارک آنحضرت نشسته بود و حضرت
رسول چشمهای او را میبوسید و با و میگفت تو ای سید و پسر سید و تو
پدر سیدی و تو ای امام و پسر امام و تو ای پدر ائمه تو ای حجت و پسر حجت

از ایشان برخورند و غیر معصوم نمیتواند شد که چنین باشد و اما
طریق افضلیت معلوم است که هر یک از ایشان در عصر خود افضل جمیع
مردم آن عصر بودند و این معنی متفق علیه کل فرق اسلام است و کسی انکار
ندارد تا محتاج بدلیل باشد و اما صدق معجزات از ایشان امریست ظاهر
و متواتر و اخبار بر این مطلب ای تواتر گذشته است و اهل سنت هم در کتب خود
معجزات بسیار نقل کرده اند و چون ذکر معاجزات هر یک از ایشان صلوات
الله علیهم باعث تطویل میشد لهذا متعرض ذکر معجزات ایشان نشدیم و اما
اثبات غیبت صاحب الامر و الزمان صلوات الله الملک الرحمن و اثبات بقاء
او قبل از این بدلیل عقلی ثابت شد که هیچ زمانی خالی از حجت نمیتواند شد
پس باید آنحضرت هم باشد تا زمان از حجت خدا خالی نباشد و ادله نقلیه
متواتر میان شیعه و سنی بسیار است و از آنجمله احادیثی بود که در این
فصل مذکور شد و از آنجمله حدیثی است که متواتر میان شیعه و سنی است
و هیچ یک از شیعه و اهل سنت انکار او نکرده است و آن حدیث اینست که
پیغمبر فرمودند که هر کس بمیرد و امام زمان خود را نشناسد مرده خواهد بود
مثل مردن اهل جاهلیت پس از این حدیث ظاهر میشود که در هر زمانی

مدرک باشد و المراد از ان هر چیزیست که منافی و ناگوار آن مدرک باشد
لهذا اللذات بدن که او را لذات جسمانیه گویند هر لذاتی است که مدرک
قوای جسمانیه باشد و مناسب آنها باشد و مدرک او هم قوای جسمانیه
باشد مثل لذات اکل و شرب ماکولات و مشروبات لذیذه که مدرک او قوه
ذائقه است و از این قبیل است مثل لذت جماع کردن که مدرک آن قوه
و از این قبیل است ملامسه با هر چیز نرمی و مثل لذاذت بوهای خوش
که مدرک او قوه شامه و مثل لذاذت نغمات و صداهای حسنه که
مدرک او قوه سامعه است و مثل التذاذ از صور جمیله که مدرک او
قوه باصره است و الام جسمانیه هم نقایض امور مذکوره است یعنی
جوع و عطش با اکل و شرب مطعومات و مشروبات کریهه و ملامسه
با چیزهای زبر یا چیزهای که خلاف طبیعت باشد مثل حرارت شدیده
و برودت شدیده و رسیدن مسمومات بدن و بریدن اعضا
و استشمام بوی ناخوش و شنیدن صداهای بد و دیدن صورتهای
قبیحه کریهه و اما اللذات نفس ناطقه که او را لذات روحانیه گویند
که جوهر نفس صحیح دو قوه دارد یکی قوه علمی و دیگر عملی لهذا اللذات

برد و قسم است یکی معاد جسمانی که عبارتست از مبعوث شدن بدن
و رسیدن او بلذات جسمانیه که عبارتست از ثواب یا بالام جسمانیه
که عبارتست از عذاب و یکی معاد روحانی است که عبارتست از رسیدن
روح بلذات روحانیه و قسم اول از معاد که معاد جسمانی باشد ثبوت
او متفق علیه میانه جمیع مسلمین بلکه مجمع علیه میانه همه ارباب ملل
و شرایع است بلکه جمعی از ملاحده دهریه و تناسخیه انکار معاد جسمانی
میکنند و قسم دویم که معاد روحانی باشد جمعی انکار او کرده اند
و انچه مذهب محققین حکماء و مدققین ارباب شریعت و فقها و متالهین
از عرفاست اینست که هر دو قسم معاد ثابت است و می گویند بعد از مفارقت
نفس از بدن از برای او لذات یا الام روحانی خواهد بود تا اینکه
جناب الهی اموات را زنده گرداند و ارواح ایشانرا با بدان ایشان
عود فرماید و بعد از تعلق ارواح با بدان از برای ایشان هم لذات
جسمانیه و هم لذات روحانیه هر دو خواهد بود و شکی نیست که
منافاتی میانه جمع شدن لذات یا الام روحانیه یا الام جسمانیه نیست هم چنانکه
در این عالم هم جمع هر دو لذات یا هر دو الام ممکن باشد مثل اینکه اکل

ازمفارقت

از مفارقت ایشان از ابدان و قطع علاقه ایشان از اشغال و امور جسمانیه
کمال تالم از برای ایشان حاصل خواهد شد بنحوی که ما فوق نخواهد داشت و چگونه چنین نباشد
و حال آنکه جمعی که در این عالم فی الجمله صفائی از برای نفوس ایشان هم رسیده باشد از جهل و اخلاق
ذمیمه متاذی و متالم میشوند بنحوی که هر یک از اخلاق ذمیمه در نفوس ایشان مانند مار
و عقربی بر ایشان مسلط باشد و هر ساعتی زهر خود را بر ایشان بریزد لیکن معلوم است که
هر کسی را بعد از خرابی بدن و قطع علاقه نفس او بالکلیه از جوارح بدن حال و وجد بنحو
اعلی بود هر گاه ملکات ردیه و صفات ذمیمه را کسب کرده باشد و او را انچه کسب کرده بود دلیل
بر ثبوت معاد روحانی ثابت شد زیرا که هر گاه علم و صفات حسنه اعتقادات و ملکات فاضله در نفس
نکند و جهل و هر یک از صفات ذمیمه و اعتقادات و ملکات موذیه بکند در این عالم پیش از خلق
ابدان او بعد از او لذات و الام از برای نفس خواهد بود و اما دلیل بر معاد جسمانی
هم از شرع و هم از عقل اما از شرع آیات کثیره قرآنیه و احادیث متواتره نبویه و کتب
با آیات و اخبار بحدیست که هر کسی از عوام شنیده است و احتیاج بذکر ندارد و ثبوت او از جمله
شارع رسیده و از ضروریات دین مبین است و هر کس اقرار به او نداشته باشد کافر و خارج
از ملت است لهذا هر که داخل در شریعت باشد و اقرار بنبوت محمد بن عبد الله دارد مقر است
بمعاد جسمانی و اما دلیل عقلی او آنکه اینکه ثابت است که جناب الهی عادل است و عدل و حکمت او
ظلم را راهی نیست بسر حال است که در میان نوع عظیم الشان انسان ظالم و مظلوم بسیار است

الحقیر ... الشیخ المحقق محمد نعیم طالقانی ابد ان خوانندهٔ کتاب داعی را تغافل بدعا خیر نفرمایند









